

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

متن خلاصه سلسله جلسات

محبت خدا؛ نزدیک ترین راه

علیرضا پناهیان



پناهیان

Panahian.net

توضیح:

این جزوه حاوی خلاصه متن سلسله جلسات «محبت خدا؛ نزدیک ترین راه» می باشد که در محرم سال ۹۲ و در مسجد دانشگاه تهران برگزار شده و در ۸ جلسه ارائه شده است.

فهرست

- ۳ | جلسه اول | اهمیت تغییر علائق و پرداختن به «حب الله»
- ۱۳ | جلسه دوم | هدف دین، لقاء الله است نه صرفاً اصلاح اخلاق
- ۲۵ | جلسه سوم | جایگاه محبت در مقایسه با جایگاه علم و عمل
- ۳۸ | جلسه چهارم | محبت امام به امتش؛ شمه ای از محبت خدا به بندگانش
- ۵۱ | جلسه پنجم | یک راه برای کسب محبت خدا
- ۶۰ | جلسه ششم | تفاوت مؤمن شدن با تسلیم شدن
- ۶۹ | جلسه هفتم | آثار و فواید «دین داری توأم با محبت»
- ۸۲ | جلسه هشتم | لزوم تقویت «محبت خدا و اولیاء الله» در مقابل حب الدنیا و شهوات

اجلسه اول |

اهمیت تغییر علائق و پرداختن به «حب الله»

با تغییر محبت، به همه چیز خواهیم رسید
در کلاس معارف فقط خدا را اثبات می‌کنیم ولی نوعاً خبری از بحث
محبت خدا نیست
جامعه‌ای که حب الله در فرهنگش حاکم نباشد، از آلودگی پاک
نمی‌شود

**گرفتاری اغلب انسان‌ها این است که دنبال علایق خود
هستند اما دنبال تغییر علایق خود نیستند/انسان قدرت
تعیین و تغییر علائق خود را دارد**

یکی از گرفتاری‌های مهم ما انسان‌ها این است که دنبال برآوردن
علایق و آرزوهای خودمان هستیم اما به دنبال تغییر علایق و

دوست داشتنی‌های خودمان نیستیم و این یکی از مصیبت‌های بزرگ انسان و ناشی از نادانی اوست. اینکه سعی می‌کنیم آنچه که دوست داریم را هرطور شده به دست بیاوریم و کاری نداریم به اینکه اساساً این چیزهایی که دوست داریم و آیا ارزش به دست آوردن دارند یا نه؟! یا اساساً امکان رسیدن به آن علایق و آرزوها امکان دارد یا اینکه باید از آنها صرف‌نظر کنیم و به محبت‌هایی دل ببندیم که دسترسی به آنها ممکن است.

امروز یکی از گرفتاری‌های بزرگ جامعه بشری نیز همین مسأله است، چون فرهنگ غالب و حاکم به انسان‌ها می‌گوید: «هر چیزی که دوست دارید و دلتان می‌خواهد، بروید و به آن برسید» در حالی که انسان‌ها قدرت تغییر محبت‌های خودشان را دارند و قدرت تعیین محبوب خود را دارند؛ یعنی می‌توانند معین کنند چه چیزی را دوست داشته باشند.

نکته بسیار مهم این است که بعضی از محبوب‌ها ارزش و ظرفیت دوست داشتنِ بالا را ندارند، اصلاً بعضی چیزها را نمی‌شود زیاد دوست داشت. وقتی نمی‌شود آن را زیاد دوست داشت، پس اگر به آن برسیم لذت زیادی برای ما تأمین نخواهد کرد. یعنی برآوردن آن علایق، دردی را از ما دوا نمی‌کند. نتیجه‌اش این می‌شود که بعد از رسیدن به آن محبوب، انسان دنبال یک محبوب غایب دیگری خواهد رفت تا آن را به دست بیاورد و الی آخر، یعنی این روند بی‌فایده ادامه پیدا می‌کند.

می‌توانیم دوست‌داشتنی‌های خود را طوری تغییر دهیم که به عبادت و دینداری عشق بورزیم / با تغییر محبت، به همه چیز خواهیم رسید

همه ما باید به خودمان و دیگران یاد بدهیم و یادآوری و سفارش کنیم که «بر سر اصل محبت خودمان کار کنیم». بعضی‌ها که بی‌دینی می‌کنند به خاطر این است که «دوست ندارند» دینداری کنند؛ یعنی علاقه و محبتی ندارند که آنها را به سمت دینداری بکشد. اینها باید موقعیت دوست‌داشتنی‌های خود را به درستی تغییر دهند؛ در این صورت عشق‌شان این خواهد بود که دینداری کنند. رسول خدا(ص) می‌فرماید: «بهترین مردم کسی است که به عبادت عشق بورزد و آن را در آغوش کشد، و آن را از صمیم دل دوست داشته باشد، و با اعضاء و جوارح خود انجامش دهد؛ أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَشِقَ الْعِبَادَةَ فَعَانَقَهَا وَ أَحَبَّهَا بِقَلْبِهِ وَ بَأْسَرَهَا بِجَسَدِهِ» (کافی/۲/۸۳) یعنی همان‌طور که بعضی‌ها دنیا را دوست دارند و به هر قیمتی می‌خواهند به علایق دنیایی خود برسند، اینها عاشق عبادت می‌شوند و هرطوری شده می‌خواهند با نماز و عبادت همراه باشند. این به خاطر تغییر جایگاه و مصداق محبت در دل انسان است. ما اگر به تغییر محبت اقدام کنیم به همه چیز خواهیم رسید و ما این قدرت را داریم.

اگر به اینکه چه چیزی محبوب ما قرار می‌گیرد توجه نکنیم، قطعاً حب دنیا نصیب‌مان خواهد شد

اگر محبت خود را رها کنیم و به اینکه چه چیزی محبوب ما قرار

می‌گیرد توجه نکنیم، چه اتفاقی می‌افتد؟ محبت در مقام تشبیه، مثل آب است که اگرها شود در شیارهای زمین فرو می‌رود اما اگر آن را جلوی آفتاب نگه داریم، به آسمان می‌رود و پاک و طیب می‌شود و وقتی به زمین برمی‌گردد همه چیز را پاک می‌کند. اگر دل مان را به سمت خدا نگه داریم و به خدا توجه کنیم، خداوند دل ما را جذب می‌کند.

اگر قلب خود را به سمت خدا نگه داریم، به تدریج به خدا علاقمند خواهد شد، و از آنطرف اگر قلب خود را در مقابل دنیا رها کنیم، قطعاً حب الدنيا نصیبش خواهد شد. امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید: «مردم فرزندان دنیا هستند و بچه هم طبیعتاً مادرش را دوست دارد؛ النَّاسُ أُنْبَاءُ الدُّنْيَا وَ الْوَلَدُ مَطْبُوعٌ عَلَيَّ حُبِّ أُمِّهِ» (غررالحکم / ص ۱۰۰) بنابراین کسی که روی محبت خودش کار نکرده باشد، قطعاً حب الدنيا دارد و رسول خدا (ص) می‌فرماید: «محال است محبت دنیا و محبت خدا در یک قلب جمع شوند؛ حُبُّ الدُّنْيَا وَ حُبُّ اللَّهِ لَا يَجْتَمِعَانِ فِي قَلْبٍ أَبَدًا» (مجموعه ورام / ۲/ ۱۲۲)

نزدیک‌ترین راه برای خارج کردن حب الدنيا از دل و رسیدن به سعادت، پرداختن به «حب الله» است / هر قدمی که به سمت حب الله برداریم، یک قدم از حب الدنيا دور شده‌ایم

اگر کسی بخواهد حب الدنيا را از دلش خارج کند، چه کار باید انجام دهد؟ نزدیک‌ترین راه برای خارج کردن حب الدنيا از دل و رسیدن به همه سعادت‌های دنیوی و اخروی پرداختن به

«حب الله» است. هر یک قدمی که به سمت حب دنیا برویم یک قدم از حب الله فاصله گرفته ایم و هر قدمی که به سمت حب الله برداریم، یک قدم از حب دنیا دور شده ایم. البته منظور این نیست که دنیا را رها کنیم، اتفاقاً وقتی کسی به سمت حب الله می رود، دنیایش بهتر هم می شود.

خداوند می فرماید: «کسی که ایمان داشته باشد، شدیدترین محبت را به خدا خواهد داشت؛ وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ» (بقره/۱۶۵) اما اینکه خیلی از مردم می گویند ما خدا را دوست داریم، در واقع «حب الله» نیست، این فقط یک علاقه دم دستی است که باعث می شود یک مقدار محبت خدا را بفهمیم و الا «حب الله» خیلی بالاتر از اینهاست؛ امیرالمؤمنین (ع) می فرماید: «محبت خدا آتشی است که به چیزی نمی خورد مگر اینکه آن را می سوزاند؛ حُبُّ اللَّهِ نَارٌ لَا تَمُرُّ عَلَيَّ شَيْءٍ إِلَّا احْتَرَقَ» (مصباح الشریعه/ ص ۱۹۲) اگر به حب الله توجه کنیم و درباره اش تفکر کنیم، واقعاً انسان را واله و دیوانه می کند و این فقط یک استعاره در ادبیات عرفانی ما نیست بلکه اثر عشق و محبت خدا واقعاً این قدر شدید است.

کار اصلی ما تلاش برای دوست داشتن خدا است / وقتی محبت خدا فراموش شود، محبت غیر خدا در دل انسان می افتد

کار اصلی ما این است که سعی کنیم خدا را دوست داشته باشیم؛ البته باید برای این مقصود، تصمیم بگیریم و عزم داشته باشیم و

این باید با تمناً، منت کشی، توجه و تضرّع همراه باشد.

متاسفانه اکثر آدم‌ها، منفعل هستند و بیشتر دنبال این هستند که چه چیزی برایشان پیش می‌آید، بعداً یک اقدامی انجام می‌دهند. مثل موقعی که یک بیماری و مرضی پیش می‌آید و انسان شروع می‌کند به درمان کردن، یا یک گرفتاری پیش می‌آید و شروع می‌کنند به برطرف کردن. ما در اینجا یک دوایی را معرفی می‌کنیم برای انسان‌های بی‌درد که این دوا به ظاهر هیچ دردی را تسکین نمی‌دهد! چون این طور نیست که انسان یک جایی از وجودش درد بگیرد و بعد بگوید: «من محبت خدا را لازم دارم!»

کار اصلی ما پرداختن به حب الله است که متاسفانه منسی شده است و وقتی محبت خدا فراموش شود، محبت غیر خدا در دل انسان می‌افتد. امام صادق (ع) می‌فرماید: کسی که دلش از ذکر و محبت خدا خالی شد، خداوند او را مجازات می‌کند به اینکه محبت غیر خدا را در دل او می‌اندازد. (سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَنِ الْعِشْقِ قَالَ قُلُوبُ خَلَّتْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ حُبَّ غَيْرِهِ؛ امالی شیخ صدوق / ص ۶۶۸)

در کلاس معارف فقط خدا را اثبات می‌کنیم ولی نوعاً خبری از بحث محبت خدا نیست / جامعه‌ای که حب الله در فرهنگش حاکم نباشد، از آلودگی پاک نمی‌شود

از نظر فرهنگی هم جامعه‌ای که حب الله، آن جامعه را فرانگرفته باشد و در فرهنگش جای کلیدی و اصلی نداشته باشد و حاکم

نباشد، این جامعه آکنده از آلودگی خواهد بود و کسی که در این جامعه تنفس کند بیمار خواهد شد. اگر در جامعه‌ای مردم حاضر باشند پول بدهند و سرکلاس «موفقیت» بروند، اما حاضر نباشند حتی پول بگیرند و برای حب الله سرکلاس بروند؛ نشان می‌دهد نگرش‌ها در آن جامعه مشکل دارد. در درس‌های معارف اسلامی ما در دانشگاه‌ها نوعاً خبری از بحث محبت خدا نیست، مگر اینکه یک استادی خودش از حب الله هم سخن بگوید. معمولاً این طور است که می‌آییم خدا را اثبات می‌کنیم ولی این خدا را دوست نمی‌داریم و فقط ثابتش کرده‌ایم. بعدش هم می‌رویم می‌بینیم چه دستوراتی داده و آنها را اجرا می‌کنیم و دیگر هیچ! یعنی به موضوع اصلی یعنی «محبت خدا» نمی‌پردازیم و رهایش می‌کنیم.

باید در فرهنگ جامعه به حب الله یک مقام بسیار رفیع بدهیم. شهدای ما در دوران دفاع مقدس، عطر حب الله را با وصیت‌نامه‌ها و با عمل خودشان در جامعه پراکندند. حضرت امام (ره) نیز در پرتوی نور شهدا فرصت پیدا کردند چهار کلمه از محبت خدا با مردم سخن بگویند.

حب الله در فرهنگ جامعه ما چگونه باید جا بیفتد؟

حب الله در فرهنگ جامعه ما چگونه باید جایفتد؟ حب الله وقتی در فرهنگ جامعه‌ای جا می‌افتد که نگرش و نظر مردم آن جامعه این‌گونه باشد که: «هر کسی خدا را دوست ندارد خیلی بدبخت، بی‌حال، بی‌مزه و بی‌مقدار است؛ چون هیچ وقت عمیقاً سرگرم نمی‌شود، لذت نمی‌برد، سرمست نمی‌شود و هیجان

واقعی ندارد و زندگی سرد و بی‌روحي دارد.» اگر احساس مردم نسبت به کسی که حب الله ندارد این‌گونه باشد، معلوم می‌شود در چنین فرهنگی حب الله هنوز جایگاه واقعی خود را پیدا نکرده است. اگر در فرهنگ جامعه‌ای حب الله جاافتاده باشد، دیگر هیچ چیز دیگری «جذابیت» نخواهد داشت، مگر آن چیزهایی که مرتبط با حب الله باشند.

شما فکر می‌کنید کسانی که مدام در عسرتکده‌های غرب مشغول هرزگی و عیاشی هستند، نهایتاً چقدر لذت می‌برند؟! مگر چقدر کیف دارد؟ نباید به خودمان دروغ بگوییم و دچار توهم و خیالبافی شویم. واقعیت این است که آنها عمیقاً لذت نمی‌برند، چون ما آدم هستیم و ساخته نشده‌ایم که از این چیزها لذت ببریم؛ چرا که اساساً انسان برای دنیا ساخته نشده است. (امیرالمؤمنین (ع): **إِنَّكُمْ إِتْمًا خُلِقْتُمْ لِلْآخِرَةِ لَا لِلدُّنْيَا؛** غررالحکم / ۲۴۷۸)

باید محبت خدا را وسط بکشیم. ما بعد از دوران دفاع مقدس تحت یک آزمایش عجیب و غریب قرار گرفته‌ایم؛ خدا به تعبیری به جوان‌های ما می‌فرماید: «آیا می‌توانید بدون اینکه دفاع مقدس و جنگ و شهادت در کار باشد، عاشق خدا بشوید، وصیت‌نامه بنویسید و شب‌ها برای ملاقات خدا گریه کنید؟» یعنی به خاطر اینکه واقعاً دلت برای خدا تنگ شده، گریه کنی؛ نه اینکه بگویی «خدایا! از بس گرفتار هستم مرا ببر تا از شر این دنیا خلاص شوم!»

اگر بخواهیم یک ذره از حب الله را بچشم چه کاری باید بکنیم؟ / امام حسین (ع) در ماه محرم، ایستگاه صلواتی زده و حب الله توزیع می‌کند

اگر بخواهیم یک ذره از حب الله را بچشم چه کار باید بکنیم؟
امام صادق (ع) می‌فرمایند: خدا وقتی بنده‌ای را دوست داشته
باشد و برایش خیر بخواهد، یک ذره از محبت امام حسین (ع)
را به دلش می‌چساند؛ مَنْ أَرَادَ اللَّهُ بِهِ الْخَيْرَ قَذَفَ فِي قَلْبِهِ حُبَّ
الْحُسَيْنِ ع وَ حُبِّ زِيَارَتِهِ «(کامل الزیارات / ص ۱۴۲) وقتی بنده‌ای،
این محبت را چشید، خود به خود یک بی‌قراری خاصی پیدا
می‌کند، این حال خاص توضیحی است برای بی‌قراری و محبت
غیرقابل توضیح نسبت به خداوند.

هیچ کدام از شما نمی‌توانید محبت خودتان به اباعبدالله (ع) را
توضیح دهید. اگر عزیزترین کسان شما هم از دنیا بروند، باز هم شما
این کاری که در عزای امام حسین (ع) می‌کنید را انجام نمی‌دهید.

نکته دیگر اینکه معمولاً برای کسی که شهید شده است انسان
زیاد غصه نمی‌خورد و این را از سخنان خانواده شهدا می‌شود
فهمید. مادر شهیدی که دو شهید تقدیم کرده بود، می‌گفت:
«من اصلاً وقتی به یاد فرزندان شهیدم می‌افتم غصه نمی‌خورم،
بلکه دلم شاد هم می‌شود. اما وقتی به یاد امام حسین (ع)
می‌افتم، دلم آتش می‌گیرد.» گفتم: این آتش به خاطر شهادت
امام حسین (ع) نیست، بلکه به خاطر محبت امام حسین (ع)
است. یعنی اینطور نیست که چون امام حسین (ع) را به شهادت

رسانده‌اند برایش می‌سوزی، بلکه چون امام حسین (ع) را عمیقاً دوست داری، به جلسهٔ روضه و یاد حسین (ع) می‌روی و وقتی از مصائبش می‌شنوی آتش می‌گیری. یعنی این مظلومیت حسین (ع) نیست که تو را آتش می‌زند، بلکه محبت حسین (ع) است که تو را آتش می‌زند!

می‌دانید کسانی که برای بار اول به کربلا می‌روند، در کنار ضریح ابا عبد الله (ع) چگونه می‌سوزند و بال و پرمی‌زنند! این یک نشئه و یک جلوه‌ای از حب الله است که در دل مؤمن تجلی پیدا می‌کند. گویا امام حسین (ع) در ماه محرم ایستگاه صلواتی زده و حب الله توزیع می‌کند؛ یعنی می‌خواهد بدون سیر و سلوک، تجربهٔ حب الله را برای همه میسور کند تا مردم بیایند و مزه‌ای از محبت خدا بچشند؛ حتی به بهانهٔ علی اکبر حسین (ع)، علی اصغر حسین (ع) و فرزندان و اهل بیت کتک خوردهٔ حسین (ع) ...

اجلسه دوم |

هدف دین، لقاء الله است نه صرفاً اصلاح اخلاق

از اخلاق، خیلی سوء استفاده‌ها شده و می‌شود
رئیس خوارج با یک گزاره اخلاقی به پیغمبر اعتراض کرد
نباید هدف محبت خدا را صرفاً «اصلاح اخلاق» قرار داد
فیلمی که به جای درست کردن حکومت اخلاقی، بخواهد ضعفا را
اخلاقی بار بیاورد، یک فیلم استعماری است

متاسفانه بعضی‌ها دین و معنویت را آن قدر تنزل می‌دهند که
هدف دین را رسیدن به برخی از فضایل حداقلی اخلاقی قرار
می‌دهند؛ فضایی که جزء مکارم و قله‌های اخلاق هم نیست بلکه
اخلاقیات حداقلی‌ای است که همه کارگردان‌های شرق و غرب
عالم در فیلم‌های خودشان نشان می‌دهند. بعد می‌خواهند
این قبیل امور حداقلی اخلاقی را هدف دین معرفی کنند!

«محبت خدا» هم می‌تواند «هدف» تلقی شود و هم «راهی برای رسیدن به هدف» / سعی کنیم «محبت خدا» راهی برای انجام بقیه کارهای خوب شود

درست است که «محبت به خدا» به تعبیری نزدیک‌ترین راه سعادت انسان است اما به تعبیر دیگری می‌توان محبت خدا را «راه» تلقی نکرد بلکه آن را «نتیجه» یا «هدف» تلقی کرد؛ هدفی که همه راه‌ها به آن ختم شوند. چون تمام کارهای خوب، فداکاری‌ها، ترک معاصی و ... همه این کارهای خوب به محبت خدا منجر می‌شوند و در واقع محبت خدا نتیجه همه خوبی‌هاست.

محبت خدا را وقتی می‌توانیم «راه» تلقی کنیم که به خود محبت خدا، به عنوان یک موضوع بسیار مهم توجه کنیم، به آن علاقه‌نشان دهیم، به آن فکر کنیم و به خودمان تلقین کنیم و آن را از خودمان توقع داشته باشیم و مدتی بر این توجه ممارست داشته باشیم، آن وقت است که محبت خدا خودش به عنوان یک «راه» برای رسیدن به همه خوبی‌ها تلقی خواهد شد.

اگر محبت خدا «راه» تلقی شود پس هدف چیست؟ / هدف «ملاقات خدا» خواهد بود

اگر محبت به خدا را «راه» تلقی کنیم، به تعبیری کارمان آسان می‌شود چون به جای اینکه به سراغ کارهای خوب دیگر برویم تا به محبت خدا برسیم، سعی می‌کنیم محبت به خدا راهی برای

انجام بقیه کارهای خوب شود.

حالا اگر راه خودمان را محبت خدا قرار دادیم، هدف این راه چه خواهد شد؟ نباید به محبت خدا «ابزار انگارانه» نگاه کنیم و مثلاً بگوییم «هدف این راه خوش اخلاق شدن یا راستگو شدن است»! اینها چیزهایی نیست که به عنوان هدف تلقی شود، اینها فقط می‌تواند یکی از نتایج باشد. هدف محبت خدا، «ملاقات خدا» خواهد بود. یعنی خود خدا هدف ما خواهد شد. اهداف خوب دیگر اصلاً در مقابل محبت خدا رنگ می‌بازند و این نگاه دیگری به دین و مسیر سعادت است.

متأسفانه بعضی‌ها دین و معنویت را آن قدر تنزل می‌دهند که هدف دین را رسیدن به برخی از فضایل حداقلی اخلاقی قرار می‌دهند؛ فضایی که جزء مکارم و قله‌های اخلاق هم نیست بلکه اخلاقیات حداقلی‌ای است که همه کارگردان‌های شرق و غرب عالم در فیلم‌های خودشان نشان می‌دهند. بعد می‌خواهند این قبیل امور حداقلی اخلاقی را هدف دین معرفی کنند!

دین برای اخلاق حداقلی نیامده؛ زشت است سطح دین را این قدر پایین بیاوریم

الان بازار معنویت و اخلاق رونق گرفته است. در بسیاری از سریال‌های خارجی شرقی و غربی هم مردم را دعوت به اخلاق می‌کنند. اگر هدف از دین، همین اخلاقیات بود دیگر نیاز به پیامبران الهی و چهارده معصوم نبود، همین کارگردان‌ها کافی

بودند! چون همین کارگردان‌ها دارند مردم را به حداقل‌های اخلاق دعوت می‌کنند. اما دین برای این چیزها نیامده است، زشت است که سطح دین را این قدر پایین بیاوریم.

شخصی از امام صادق (ع) پرسید: فتوت چیست و به چه کسی جوانمرد می‌گویند؟ حضرت فرمود: خودِ شما فتوت را چگونه تعریف می‌کنید؟ عرض کرد: اینکه اگر به ما نعمت دادند شکر کنیم و اگر ندادند صبر کنیم. حضرت فرمود: «سگ‌های مدینه نیز همین‌طور رفتار می‌کنند! اگر به آنها چیزی ندهید صبر می‌کنند و اگر چیزی بدهید تشکر می‌کنند» او گفت: آقا جان شما فتوت را تعریف کنید؟ حضرت فرمود: فتوت نزد ما این است که اگر به ما نعمت دادند ایثار می‌کنیم و اگر به ما نعمت ندادند، شکر می‌کنیم. (سَأَلَ شَقِيقُ الْبَلْخِيِّ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ عَنِ الْفُتُوَّةِ ، فَقَالَ : مَا تَقُولُ أَنْتَ ؟ فَقَالَ شَقِيقٌ : إِنْ أُعْطِينَا شَكَرْنَا ، وَإِنْ مُنِعْنَا صَبَرْنَا . فَقَالَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الْكِلَابُ عِنْدَنَا بِالْمَدِينَةِ تَفْعَلُ كَذَلِكَ ! فَقَالَ شَقِيقٌ : يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ ، مَا الْفُتُوَّةُ عِنْدَكُمْ ؟ فَقَالَ : إِنْ أُعْطِينَا أَثَرْنَا ، وَإِنْ مُنِعْنَا شَكَرْنَا) (میزان الحکمه / حدیث ۱۲) این یعنی مکارم اخلاق. حالا چه کسی می‌تواند به این مکارم اخلاق برسد؟

خیلی‌ها برای خلاص شدن از دینداری، به اخلاق حداقلی بدون دین و ایمان پناه می‌برند! / عمر سعد هم چنین آدمی بود...

متأسفانه امروزه اخلاق حداقلی بدون دین و ایمان و نماز و قیامت

خیلی بازار پیدا کرده است، و خیلی‌ها برای اینکه از دینداری خلاصی پیدا کنند، به این اخلاق پناه می‌برند. خیلی‌ها برای اینکه وجدان خودشان را آسوده کنند تا از کفر و نفاق خودشان رنج نکشند، به این اخلاق حداقلی پناه می‌برند. عمر سعد هم یکی از همین افراد بود. او هم در لحظات شهادت اباعبدالله (ع) که لشکرش داشت به خیمه‌ها حمله می‌کرد، با دیدن آن وضعیت گریه می‌کرد. (و قد دنا عمر بن سعد من حسین ع اذ خرجت زینب ابنة فاطمة اخته: فقالت: یا عمر بن سعد! أیقتل أبو عبد الله و أنت تنظر إلیه! صرف بوجهه عنها؛ کأنی انظر الی دموع عمر و هی تسیل علی خدیة و لحیته؛ وقعه الطف/ ۲۵۲)

مکارم اخلاق این است که خوبی‌های خود را فدای خدا کنیم نه اینکه به خاطر خدا اخلاق‌های بد خود را کنار بگذاریم

وقتی ما علیه اخلاق حداقلی صحبت می‌کنیم و می‌گوییم که اخلاق برای اینکه هدف دین قرار بگیرد، کم است، بلافاصله می‌گویند پیامبر اکرم (ص) فرموده است: «إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتُمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ» در حالی که پیامبر گرامی اسلام (ص) در اینجا از «مکارم و قله‌های اخلاق» سخن می‌گویند نه از اخلاق. یک نمونه مکارم اخلاق همین است که امام صادق (ع) فرمود: «اگر نعمت دادند ایثار کنی و اگر نعمت ندادند شکر کنی» مکارم اخلاق این است که خوبی‌های خود را فدای خدا کنیم نه اینکه به خاطر خدا اخلاق‌های بد خودمان را کنار بگذاریم. اینکه بدی‌های خود را کنار بگذاریم، دوره ابتدایی اخلاق است نه مکارم اخلاق! چهارتا

آدم بی‌اخلاق نباید ما را به اشتباه بیندازند و تصور کنیم که دین صرفاً به این خاطر آمده است که ما را از چندتا رفتار بد اخلاقی و چندتا گناه کبیره جدا کند، اینها مقدمه و مراحل اولیه‌اش است؛ دین آمده ما را به قله برساند و به لذت ملاقات خدا-که هدف خلقت انسان است- برساند.

با این سریال‌هایی که پیام‌های اخلاقی می‌دهند چندتا جامعه اخلاقی شده است؟! / فیلمی که به جای درست کردن حکومت اخلاقی، بخواهد ضعفا را اخلاقی بار بیاورد، یک فیلم استعماری است

با همان پیام‌های اخلاقی حداقلی که در فیلم‌ها نشان داده می‌شود، هم نمی‌توانند انسان‌ها را نجات دهند. با این سریال‌هایی که پیام‌های اخلاقی می‌دهند تاکنون چندتا جامعه اخلاقی شده است؟! با این فیلم‌های هالیوودی که در آنها پیام‌های اخلاقی هم دیده می‌شود، چقدر جهان غرب اخلاقی شده است؟ آیا اینکه خانواده در غرب به اضمحلال رسیده است، یکی از شاخص‌های اخلاقی شدن جوامع غربی است؟! اینکه تروریست‌ها در این سوی دنیا با پول‌های آنها دارند جنایت می‌کنند و قلب مظلومین را به دندان می‌کشند، بعد غربی‌ها می‌گویند «منافع ما ایجاب می‌کند که از تروریست‌ها دفاع کنیم» نشان‌دهنده اضمحلال اخلاق در غرب نیست؟! چرا این فیلم‌ها حکومت اخلاقی درست نکردند؟ فیلمی که به جای درست کردن حکومت اخلاقی، بخواهد ضعفا را اخلاقی بار بیاورد، فیلم

استعماری است. این فیلم دارد انسان‌های ضعیف را به بردگی می‌کشد چون می‌گوید: «ای انسان‌های ضعیف! شما اخلاق مدار باشید تا گرگ‌ها شما را بدرند! شما آرام باشید و سرو صدا نکنید.» اگر واقعاً یک فیلم، اخلاقی باشد باید در جهت اخلاقی کردن حکومت باشد نه اینکه فقط بخواهد مردم ضعیف را اخلاقی کند.

پیام‌های اخلاقی وقتی منتشر می‌شود، نتیجه‌اش باید این باشد که حاکمیت اخلاقی بشود. و الا نتیجه‌اش می‌شود همین دموکراسی غربی که علامه طباطبایی ذیل آیه «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا» (آل عمران/ ۲۰۰) درباره‌اش می‌فرماید: «دموکراسی از دیکتاتوری بدتر است. دیکتاتوری فقط به مردم خودش ظلم می‌کند اما دموکراسی به مردم جهان ظلم می‌کند.» (علامه طباطبایی: در حکومت‌های دموکراسی از آنجا که اساس کار بهره‌گیری مادی است، قهراً روح استخدام غیر، و بهره‌کشی از دیگران در کالبدش دمیده شده و این همان استکبار بشری است... و این بعینه همان دیکتاتوری شاهی است که در اعصار گذشته وجود داشت، چیزی که هست اسمش عوض شده و آن روز استبدادش می‌گفتند، و امروز دموکراسیش می‌خوانند، بلکه استبداد و ظلم دموکراسی بسیار بیشتر است... فراعنه مصر و قیصرهای امپراطوری روم، و کسراهای امپراطوری فارس، اگر ظلم می‌کردند، اگر زور می‌گفتند، اگر با سرنوشت مردم بازی نموده به دلخواه خود در آن عمل می‌کردند، تنها در رعیت خود می‌کردند...؛ ترجمه تفسیر المیزان / ج ۴ / ص ۱۹۴)

از اخلاق، خیلی سوء استفاده‌ها شده و می‌شود / رئیس خوارج با یک گزاره اخلاقی به پیغمبر اعتراض کرد

از اخلاق، خیلی سوء استفاده‌ها شده و می‌شود. مثلاً در جریان تقسیم غنائم بعد از غزوه حنین، پیامبر گرامی اسلام (ص) به مصلحت‌هایی غنائم را زیاد و کم تقسیم کردند، آن وقت یک نفر - که بعدها رئیس خوارج می‌شود- درباره تقسیم غنائم اعتراض می‌کند و یک گزاره اخلاقی به زبان می‌آورد و می‌گوید: «چرا شما غنائم را عادلانه تقسیم نمی‌کنید؟! (أَقْبَلَ رَجُلٌ ... بَيْنَ عَيْنَيْهِ أَثْرُ السُّجُودِ، فَسَلَّمَ وَ لَمْ يَخْصُ النَّبِيَّ ص، ثُمَّ قَالَ: قَدْ رَأَيْتَكَ وَمَا صَنَعْتَ فِي هَذِهِ الْعَنَائِمِ. قَالَ ص: وَكَيْفَ رَأَيْتَ؟ قَالَ: لَمْ أَرُكَ عَدَلْتَ. فَغَضِبَ رَسُولُ اللَّهِ ص وَ قَالَ: وَبِئْسَ إِذَا لَمْ يَكُنِ الْعَدْلُ عِنْدِي فَعِنْدَ مَنْ يَكُونُ؟؛ ارشاد مفید/ ۱/ ۱۴۸) ابلیس هم وقتی در مقابل خدا ایستاد و به آدم سجده نکرد، در دفاع از خودش یک گزاره اخلاقی به کار برد و گفت: «قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» (اعراف/ ۱۲) یعنی خدایا! شایستگی‌ها را رعایت کن! من شایسته‌تر از آدم هستم!

نباید هدف محبت خدا را صرفاً «اصلاح اخلاق» قرار داد / مرحله اصلی دین گذشتن از خوبی‌ها به خاطر خدا و امر خداست

نباید هدف از محبت خدا را صرفاً «اصلاح اخلاق» قرار داد، البته یکی از نتایجش اصلاح اخلاق است؛ آنهم «مکارم اخلاق» که چیزی مافوق این اخلاقی است که ما می‌شناسیم. نه اخلاق

حداقلی که هم توسط ظالمان و مستکبران عالم مورد سوء استفاده قرار می‌گیرد، و هم اثر ندارد چون نمی‌تواند حکومت اخلاقی درست کند، و هم اثر منفی دارد چون مردم ضعیف را اخلاقی بار می‌آورد تا گرگ‌ها بیشتر بتوانند آنها را چپاول کنند.

دین از ما چه می‌خواهد؟ اینکه ما بدی‌های خودمان را به خاطر خدا ترک کنیم، مرحله‌ی مقدماتی دین است که هرکس دین را پذیرفت باید از اینجا شروع کند. اما مرحله‌ی بعدی که کار اصلی دین است، این است که شما حاضرید از کدام‌یک از خوبی‌ها به خاطر خدا و امر خدا بگذرید.

همه‌ی کسانی که به امام حسین (ع) می‌گفتند بچه‌ها را با خودتان نبرید، خبر داشتند چه اتفاقی خواهد افتاد. و این توصیه‌شان یک توصیه‌ی اخلاقی و عاطفی بود. و امام حسین (ع) که فرزندان‌ش را در کربلا گذاشت، در واقع به خاطر خدا از خوبی‌ها گذشت. مگر بد است آدم بچه‌های خودش را در امنیت قرار دهد؟! ولی امام حسین (ع) از این کار خوب به خاطر خدا گذشت.

مگر دفاع از حضرت زهرا (ع) برای امیرالمؤمنین (ع) عالی‌ترین آرمان نبود؟ مگر ایشان به دفاع از حضرت زهرا (س) کم عشق می‌ورزیدند؟ با این وجود وقتی صدای حضرت زهرا (س) از بین در و دیوار بلند شد امیرالمؤمنین (ع) شمشیر نکشید؛ برای اینکه در راه خدا قربانی به این عظمت را فدا کند. داستان قربانی کردن حضرت اسماعیل (ع) نیز از همین نوع است، دین آمده است که آدم را به این جاها برساند. دین می‌گوید همه‌ی خوبی‌های خودت

را به میدان بیاور. اعتبار و آبروی خودت را به میدان بیاور.

دین نمی‌خواهد ما به اخلاق حداقلی برسیم، دین می‌خواهد «عبودیت ما» درست شود

دین نمی‌خواهد آدم را به اخلاق حداقلی دعوت کند، بلکه می‌خواهد او را به اتصال به پروردگار عالم دعوت کند. ابلیس عبادت کرده بود و اخلاق هم داشت ولی ایرادش این بود که به خدا متصل نشده بود. اگر خداوند در ابتدای داستان خلقت انسان، موضوع ابلیس را برای ما به تصویر می‌کشید برای این است که بفهمیم مشکل اصلی دین گنهکارها و بی‌دین‌ها و کافران (به معنای لائیک و لامذهب) نیستند. مشکل اصلی دین و جهان بشریت عبور از مرز ابلیس بودن است. یعنی ابلیس بعد از شش هزار سال عبادت به هدف عبادت نرسید (... وَكَانَ قَدْ عَبَدَ اللَّهَ سِتَّةَ آلَافِ سَنَةٍ) (نهج البلاغه / خطبه ۱۹۲)

مشکل بر سر کسانی است که پیام اخلاقی و معنوی و دینی می‌گیرند اما به هدف دین که اتصال به پروردگار عالم است نمی‌رسند. دین نمی‌خواهد ما به اخلاق برسیم، می‌خواهد «عبودیت ما» درست شود. باید از این پیام‌های حداقلی اخلاقی بگذریم و الا «شُرک خفی» و جومان را فراموش می‌گیرد.

هدف حب الله اتصال به خود پروردگار عالم است. به حدی که خدا هر سازی برایمان زد، به آن ساز برقصیم. نه اینکه مطابق میل و تشخیص خودمان دینداری کنیم. و الا شبیه ابلیس

خواهیم شد که وقتی به آدم سجده نکرد، به خدا گفت: اگر من را از این سجده معاف کنی، آن قدر برایت نماز می‌خوانم که تا حالا کسی نخوانده باشد! اما خداوند فرمود: من دوست دارم هرطوری که خودم دوست دارم اطاعت شوم نه آن طوری که تو می‌خواهی! (قَالَ الصَّادِقُ ع: ... فَقَالَ إِبْلِيسُ: يَا رَبِّ اغْفِنِي مِنَ السُّجُودِ لِأَدَمَ وَ أَنَا أَعْبُدُكَ عِبَادَةً لَمْ يَعْبُدْهَا مَلَكٌ مُّقْرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُّرْسَلٌ فَقَالَ اللَّهُ لَا حَاجَةَ لِي إِلَى عِبَادَتِكَ إِنَّمَا أُرِيدُ أَنْ أَعْبُدَ مِنْ حَيْثُ أُرِيدُ لَا مِنْ حَيْثُ تُرِيدُ) (تفسیر قمی / ۴۲/۱)

وقتی بحث حب الله را مطرح می‌کنیم، به تعبیری می‌خواهیم اسیر اخلاق حداقلی نشویم، البته نه اینکه اخلاق بد باشد، اخلاق فقط یکی از نتایج این مسیر نورانی است. باید ببینیم که خدا از ما چه می‌خواهد، باید به نقطه‌ای برسیم که ابلیس نتوانست به آنجا برسد و قبل از آن متوقف شد. اصلاً داستان خلقت برای رسیدن به همین نقطه است.

اخلاقی‌ترین قوم، اباعبدالله(ع) را به شهادت رساندند

در کربلا عجیب اینجاست که می‌بینیم اخلاقی‌ترین قوم، اباعبدالله(ع) را به شهادت رساندند. قوم مسلمانان آن زمان سه بار غربال شده بودند. قاسطین و مارقین و ناکثین در بین این قوم تضعیف شدند و یک‌عده‌ای از آنها به حاشیه رفتند و کسانی که در این غربال باقی مانده بودند، دست به جنایت کربلا زدند و بزرگ‌ترین مصیبتی که از آدم تا خاتم برایش گریه کردند، را رقم زدند.

درست است که در میان لشکر عمر سعد، یک عده اراذل و اوباش هم بودند اما مگر کوفه ۳۰ هزار اراذل و اوباش داشت؟ این اراذل هم برای مأموریت‌هایی مثل غارت خیمه‌ها آمده بودند ولی همین اراذل زیر سایهٔ نمازخوان‌های لشکر عمر سعد جرات کردند آن‌طور جنایت کنند...

جلسه سوم |

جایگاه محبت در مقایسه با جایگاه علم و عمل

«محبت» سلطان است و «معرفت» وزیر او
معرفت بدواً و ختماً وابسته به محبت است
دل انسان نمی‌تواند ذوق‌بلتین باشد

کسانی که برای علم و معرفت خیلی ارزش و احترام قایل هستند، باید بدانند وقتی کسی به معرفت اهمیت می‌دهد و دنبال معرفت می‌رود به خاطر این است که به معرفت «علاقه» و «گرایش» دارد، یعنی این «علاقه» است که مادر «معرفت» اوست.

اولین اشتباه رایج دربارهٔ محبت، بی‌توجهی به جایگاه محبت در مقایسه با جایگاه علم و عمل است/کسی که دنبال علم می‌رود به خاطر «علاقهٔ او» به علم است

در این جلسه می‌خواهیم به توضیح چند اشتباه رایج دربارهٔ

محبت بپردازیم. اولین اشتباه رایج مربوط به «اهمیت جایگاه محبت و گرایش» است. ما معمولاً درباره «محبت» یک مقدار ساده‌انگارانه برخورد می‌کنیم و این در فرهنگ ما جاری است. خصوصاً در محیط‌های علمی به خاطر ارزشی که علم دارد گاهی اوقات به جایگاه «محبت» و «گرایش‌های انسان» بی‌توجهی می‌شود در حالی که در وجود ما آدم‌ها «گرایش‌ها» نسبت به «علم و معرفت» و حتی «عمل»، اصالت و ارزش بیشتری دارد.

کسانی که برای علم و معرفت خیلی ارزش و احترام قایل هستند، باید بدانند وقتی کسی به معرفت اهمیت می‌دهد و دنبال معرفت می‌رود به خاطر این است که به معرفت «علاقه» و «گرایش» دارد، یعنی این «علاقه» است که مادر «معرفت» اوست.

کسی که اهل تحقیق و پژوهش است و یا حقیقت‌جو و حقیقت‌خواه است، تحت تأثیر «علاقه به حقیقت» است که برای کشف حقیقت تلاش می‌کند. کسی که در اثر کنجکاوی به همه‌جا سر می‌کشد، کاملاً تحت تأثیر همین «علاقه» خودش عمل می‌کند. کنجکاوی یعنی «عشق به دانستن» و همین عشق است که او را وادار به تحقیق و بررسی می‌کند.

«علاقه» هم «موضوع» اندیشیدن انسان را تعیین می‌کند و هم «مقدار» و «هدف و انگیزه» اندیشیدن را

علاقه هم موضوع اندیشیدن را برای ما تعیین می‌کند، هم مقدار و هدف و انگیزه اندیشیدن انسان را مشخص می‌کند.

مثلاً دانشمندی که به یک نتیجه علمی می‌رسد و بیش از علاقه به حقیقت، خیلی به آن نتیجه خاص علاقه پیدا می‌کند، دیگر رشد علمی پیدا نخواهد کرد. دانشمندی که به خاطر یک دستاورد علمی مورد تشویق قرار بگیرد و خیلی از این تشویق خوشحال بشود، خلاقیتش زیاد ادامه پیدا نخواهد کرد. اگر یک محقق، ابتدا به یک نتیجه‌ای خیلی دلبسته شود، تولید علمش در جهت توجیه آن نتیجه خواهد بود، یعنی اندیشه خود را برای تأمین علاقه خودش به کار می‌گیرد و آن علاقه را تئوریزه می‌کند.

این علاقه است که مقدار (شدت یا ضعف) حافظه ما را در ارتباط با برخی از معلومات معین می‌کند، این علاقه است که تداعی بهنگام را موجب می‌شود و آن چیزی را که باید در این لحظه به یاد بیاوری، به یادت می‌آورد. این علاقه محض به حقیقت است که انسان را همیشه در اوج خلاقیت حفظ می‌کند. همه اینها نشانه حکومت علاقه است.

«محبت» سلطان است و «معرفت» وزیر او / معرفت بدواً و ختماً وابسته به محبت است / ابتدا باید علاقه باشد، تا تلاش برای کسب آگاهی صورت گیرد

برخی می‌گویند: اول باید آگاهی باشد تا انسان علاقه پیدا کند؟ در حالی که همان ابتدا هم علاقه لازم است و بدون حضور علاقه کسی دنبال آگاهی نمی‌رود، اما خداوند بسیاری از علایق را در فطرت ما گذاشته و از همان ابتدا در وجود ما هست. وقتی

می‌خواهیم مطلبی را فراگیریم، اول باید علاقه به شناخت حقیقت در وجود ما باشد تا همین علاقه، محرک ما برای یادگیری باشد و الا اگر علاقه به حقیقت نداشته باشیم که اصلاً به سراغ یادگیری معارف نمی‌رویم و اقدام به دانستن نمی‌کنیم.

مجدداً بعد از اینکه انسان دانا شد، باز هم این «علاقه» ماست که تعیین می‌کند به این دانایی عمل کنیم یا نه. یعنی اگر «تمام علایق» ما در جهت خلاف دانایی ما باشد، به آن دانایی عمل نخواهیم کرد. در مقایسه بین محبت و معرفت، باید گفت محبت سلطان است و معرفت وزیر اوست.

امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید: جوان من! اگر قلبت صفا یافته است بیا و سخنان مرا گوش کن و الا برایت فایده‌ای ندارد. (فَإِنْ أُيْقِنْتَ أَنْ قَدْ صَفَا قَلْبُكَ فَخَشَعْ وَ تَمَّ رَأْيُكَ فَاجْتَمِعْ وَ كَانَ هَمُّكَ فِي ذَلِكَ هَمًّا وَاحِدًا فَانظُرْ فِيمَا فَسَّرْتُ لَكَ وَ إِنْ لَمْ يَجْتَمِعْ لَكَ مَا تُحِبُّ مِنْ نَفْسِكَ وَ فَرَاغِ نَظْرِكَ وَ فِكْرِكَ؛ نج البلاغه / نامه ۳۱) دقت کنید که حضرت نمی‌فرماید: بیا و سخنان مرا گوش کن تا شاید صفا پیدا کنی! می‌فرماید: اول برو صفای باطن پیدا کن بعد بیا سخنان مرا گوش کن.

خلاصه اینکه معرفت بدواً و ختماً وابسته به محبت است. بدواً؛ عشق به حقیقت آدم را وادار به کسب معرفت می‌کند و ختماً؛ دل سالم نیز هر معرفتی را که دریافت کرد تحت تأثیر آن معرفت قرار می‌گیرد.

در مقایسه بین «عمل» و «محبت» نیز، محبت ارزشمندتر است / ارزشی «عمل» هم بدواً و ختماً به محبت است

در مقایسه بین عمل و محبت باز هم محبت ارزشمندتر است. اولاً هیچ عملی بدون محبت صورت نمی‌گیرد چون عمل نیاز به اراده دارد و اراده نیز مسبوق به علاقه و محبت است. لذا نمی‌شود بدون محبت، عملی را انجام داد.

ثانیاً عمل وقتی ارزشمند است که برگردد و محبت مبدأ خودش را تقویت کند. اثر «عمل» در تقویت «محبت پشتمان خود» از اثر «معرفت» در تقویت «محبت» بیشتر است. لذا در دین خیلی به عمل تأکید شده است. امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید: «شما به عمل به آنچه می‌دانید محتاج‌ترید تا به عمل به آنچه نمی‌دانید؛ إِنَّكُمْ إِلَى الْعَمَلِ بِمَا عَلِمْتُمْ أَحْوَجُ مِنْكُمْ إِلَى تَعْلِيمِ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ» (غررالحکم / ص ۲۶۸) آیت‌الله بهجت (ره) می‌فرمود: ما زیاد به آگاهی نیاز نداریم، تقریباً همه آنچه لازم است را می‌دانیم، فقط گیر عمل هستیم. ضمن اینکه امام صادق (ع) می‌فرماید: «مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلِمَ كُفِيَ مَا لَمْ يَعْلَمْ؛ کسی که به آنچه می‌داند عمل کند خداوند او را در آنچه نمی‌داند کفایت خواهد کرد.» (توحید صدوق / ص ۴۱۶)

اگر به عمل این قدر تأکید شده است به خاطر این است که عمل، محبت پشتمان خود را تقویت می‌کند و الا مطلق عمل - اگر هیچ تأثیری بر روی محبت و گرایش‌ها نگذارد - چه ارزشی دارد؟ کسی که اعمال دینی انجام دهد اما کم کم دلش باصفا نشود،

هیچ فایده‌ای برایش نخواهد داشت. امیرالمؤمنین فرمود: «دو گروه کمر مرا شکستند، یکی آدمِ فاسقی که بلد است چگونه از زبانش استفاده کند و دیگری آدمِ نادانی که اهل عبادت و عمل است اما عملش او را نورانی نمی‌کند...؛ قَطَعَ ظَهْرِي رَجُلَانِ مِنَ الدُّنْيَا رَجُلٌ عَلَيْهِمُ اللِّسَانِ فَاسِقٌ وَ رَجُلٌ جَاهِلٌ الْقَلْبِ نَاسِكٌ... فَاتَّقُوا الْفَاسِقَ مِنَ الْعُلَمَاءِ وَ الْجَاهِلَ مِنَ الْمُتَعَبِّدِينَ أَوْلَيْكَ فِتْنَةٌ كُلِّ مَفْتُونٍ» (الخصال / ج ۱ / ص ۶۹)

کمیل داشت دنبال امیرالمؤمنین می‌رفت، صدای مناجات نیمه‌شب کسی را شنید و ایستاد. آقا فرمود: کمیل! چرا ایستادی؟ برویم. گفت: آقا! ببیند قرآن را با چه صوت دلنشینی می‌خواند! دلم را برده، نیمه‌شب دارد گریه می‌کند و قرآن می‌خواند. چه صفایی دارد! آقا فرمود: بیا برویم! بعد از جنگ نهروان حضرت یکی از کشته شده‌های خوارج را به کمیل نشان داده و فرمودند: «او را می‌شناسی؟ صدای قرآن آن شب از این آدم بود!» (فَالْتَفَتَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ إِلَهٍ إِلَيْهِ وَ قَالَ: يَا كُمَيْلُ لَا تُعْجِبَكَ طُنْطُنَةُ الرَّجُلِ. إِنَّهُ مِنْ أَهْلِ النَّارِ وَ سَأْتِبُكَ فِيمَا بَعْدُ....) (ارشادالقلوب / ۲ / ۲۲۶)

خلاصه اینکه ارزش «عمل» هم بدواً و ختماً به محبت است، بدواً؛ باید عمل ما ریشه در یک محبت خوب داشته باشد و ختماً؛ هم باید این عمل اثر خوبی روی محبت ما داشته باشد. اگر اثر خوب بگذارد علامت قبولی عمل است.

تو نمی توانی به دو یا چند چیز علاقمند باشی! / علایق قلب انسان یک جهته هستند

نکته دیگری که باید درباره دل (که مرکز گرایش ها و محبت انسان است) بیان کنیم این است که محبت های مختلفی در قلب یا دل انسان قرار می گیرد، ولی دل یک قبله باید داشته باشد و باید یک جهته باشد. به تعبیر دیگر «باید دل یک دله کرد» آیه قرآنش هم این است: «خدا دو تا دل یا قلب در یک سینه قرار نداده است؛ ما جَعَلَ اللهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ» (احزاب / ۴) این یعنی تو نمی توانی به دو یا چند چیز علاقمند باشی!

به تعبیری شاید بشود گفت ساختار قلب انسان هم مانند ساختار قطب مغناطیسی شمال - جنوب کره زمین، یک جهتی است. وقتی شما قلب انسان (مرکز گرایش های انسان) را مورد شناسایی قرار می دهید، قلب انسان می گوید: من یک جهته هستم، هر علاقه ای در دلم هست برایش قبله و امام می گذارم و تمام علاقه ها را تک جهته می کنم. یا همه علاقه ها در جهت خودخواهی است و یا همه علاقه ها در جهت حقیقتی است که خودم را هم نهایتاً فدای آن حقیقت می کنم. در دل انسان پراکندگی نیست. این فقط تصور شماست که دلتان پراکنده است و می تواند به چیزهای مختلفی علاقمند باشد. حقیقت این است که همه دل ها قبله دارند. چرا خداوند متعال از اخلاص کوتاه نمی آید و اصلاً عمل غیر مخلصانه را نمی پذیرد؟ برای اینکه دل - خود به خود و طبیعتاً - یک سویه است. علایق قلب انسان یک جهته است.

کسی که خودخواه شد، کم‌کم خودخواهی خودش را هم فراموش می‌کند / عمر سعد به نفع خودش عمل نکرد بلکه خود را فدای طاغوت کرد

باید ببینیم جهت قلب ما به سوی کدام قبله است؟ یا باید همه علایق خود را تحت نظر «حب الله» قرار داده باشی، یا همه علایق و گرایش‌های قلب خودت را تحت نظر حب نفس قرار داده باشی. اگر کسی تمام علایق خودش را در جهت حب الله و به سوی قبله محبت پروردگار یک‌سویه نکرد، بلکه خودخواه شد و همه را تحت نظر «حب نفس» قرار داد، ممکن است بعداً دچار یک بلای بزرگ بشود؛ اینکه خودش را فدای طاغوت کند؛ یعنی برای موجودی که از خودش هم پست‌تر است فداکاری می‌کند. اینها مصداق «نَسُوا اللَّهَ فَنَسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ» (حشر/۱۹) می‌شوند، یعنی اینها وقتی خدا را فراموش می‌کنند و حب الله را قبله دل‌شان قرار نمی‌دهند، کم‌کم خودخواهی خودشان را هم فراموش می‌کنند و دیگر خودخواه هم نیستند. یعنی دیگر به فکر خودشان هم نیستند، بلکه خودشان را فدای یک هدف موهوم و بی‌ارزش کرده و فدای یک موجود پست‌تر از خودشان به نام طاغوت می‌شوند.

کسانی که برای جنگ با اباعبدالله (ع) صف‌آرایی کردند می‌دیدند که دارند خودشان را به خطر می‌انداختند و به جنگ ابالفضل العباس (ع) می‌رفتند و عده زیادی از آنها به درک واصل می‌شدند ولی باز هم خودشان را فدا می‌کردند. چون دیگر نمی‌فهمیدند که این کشته شدن به نفعشان نیست.

امام حسین (ع) در کربلا با عمر سعد صحبت کرد و سعی کرد به عمر سعد توضیح دهد که این کار به نفعش نیست، اما عمر سعد دیگر نمی‌فهمید. امام حسین (ع) به او فرمود: تو برای چه کسی داری فداکاری می‌کنی؟! این کار به نفع دنیای تو هم نیست، هیچ چیزی به تو نخواهد رسید. ولی عمر سعد اصلاً چیزی نمی‌شنید و نمی‌فهمید. عمر سعد گفت: اگر من کاری که عیب‌الله گفته است را انجام ندهم، خانه مرا ویران می‌کنند و املاک و باغ‌های مرا می‌گیرند. امام حسین (ع) فرمود: در این صورت از اموال و املاک و باغ‌های خودم در حجاز (مدینه) بهتر از آن را به تو می‌دهم و عمر سعد هم می‌دانست که اباعبدالله (ع) بهترین املاک و باغ‌های مدینه را دارد ولی باز هم نپذیرفت (آن حسینا (ع) قال لعمر بن سعد: اخرج معي الي يزيد بن معاوية و ندع العسكرين؛ قال عمر: اذن تهتم داري؛ قال: انا ائبئها لك، قال: اذن تؤخذ ضياعي؛ قال: اذن أعطيك خيرا منها من مالي بالحجاز، فتكره ذلك عمر؛ وقعة الطف / ص ۱۸۶)

هرچه امام حسین (ع) به نفع عمر سعد پیشنهاد می‌داد، اصلاً عمر سعد نمی‌فهمید، چون دیگر خودخواه هم نبود! یعنی خودش و نفع خودش را هم دیگر نمی‌دید. چون در اختیار ولایت طاغوت قرار گرفته بود و طاغوت بر او سیطره پیدا کرده بود.

کسی که قبله قلب خود را حب نفس قرار می‌دهد این طور نیست که تا آخر عمرش، به نفع خودش کند! ای کاش لا اقل تا آخر به نفع خودش کار می‌کرد، ولی این طور نیست. و این مجازات خدا

برای اوست «نَسُوا اللَّهَ فَاُنْسَاهُمْ اَنْفُسَهُمْ» (حشر/۱۹) یعنی کسی که خدا را قبله قلبش قرار نداد و خودش را قبله قلبش قرار داد، خدا کاری می‌کند که دیگر به خاطر خودش عمل نکند، بلکه به خاطر یک موجود پست‌تر از خودش فداکاری کند. یعنی به جایی می‌رسد که برای کسی سینه چاک می‌کند که برایش نفعی ندارد.

دل انسان نمی‌تواند ذوق‌بلتین باشد / معمولاً برای هر چیزی درس می‌خوانید برای همان چیز نماز می‌خوانید

شما برای چه چیزی درس می‌خوانید؟ معمولاً برای هر چیزی که درس می‌خوانید برای همان چیز هم نماز می‌خوانید! این طور نیست که درس را برای مدرک و اعتبار و دنیا بخوانید ولی نماز را برای خدا بخوانید. تو یا خودت را به خاطر خدا می‌خواهی یا خدا را به خاطر خودت می‌خواهی. تکلیف خودت را مشخص کن.

چرا خدا می‌فرماید اگر دو رکعت نماز بخوانی که خدا قبول کند، بهشت بر تو واجب می‌شود؟ (إِنَّ الرَّجُلَ لِيُصَلِّيَ رَكَعَتَيْنِ فَيُوجِبُ اللَّهُ لَهُ بِهِمَا الْجَنَّةَ أَوْ يَصُومُ يَوْمًا تَطَوُّعًا فَيُوجِبُ اللَّهُ لَهُ بِهِ الْجَنَّةَ؛ تهذیب الاحکام/۴/۱۹۱) این یعنی خیلی سخت است که دو رکعت نماز برای خدا بخوانی. لذا فرمود: «اخلاص غایت و نهایت دین است؛ الإِخْلَاصُ غَايَةُ الدِّينِ» (غررالحکم/ص ۴۴) اخلاص یعنی همه‌اش برای خدا باشد، نمی‌شود که یک گوشه دل به سمت خدا باشد و گوشه دیگر دل به سمت دیگری باشد. نمی‌شود که دل ذوق‌بلتین باشد.

درست است که رسیدن به اخلاص سخت است اما خدا در مسیر اخلاص بنده اش را کمک می کند. خدا اگر ببیند بنده اش دارد می رود که مخلص شود او را کمک خواهد کرد. اگر خدا ببیند که بنده اش دوست دارد بیاید طرف او و «دلش را یک دله کند» اداره زندگی او را به دست می گیرد (وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مَا أَطَّلِعُ عَلَى قَلْبٍ عَبْدٍ فَأَعْلَمُ فِيهِ حُبَّ الْإِخْلَاصِ لِبَطَاعَتِي لَوْجِهِي وَابْتِغَاءِ مَرْضَاتِي إِلَّا تَوَلَّيْتُ تَقْوِيمَهُ وَسِيَاسَتَهُ وَتَقَرَّبْتُ مِنْهُ؛ مصباح الشریعه / ص ۹۲)

شرط اینکه انسان دلش را یک دله کند چیست؟ / در بین همه علاقه های یک علاقه باید از همه قوی تر باشد

شرط اینکه انسان دلش را یک دله کند چیست؟ این است که در بین همه علاقه های یک علاقه باید از همه قوی تر باشد. در این صورت این علاقه قدرتمند، خود به خود می شود قبله گاه دل و همه علاقه ها را تحت تأثیر قرار می دهد. اگر در بین علاقه های یک محبت شدید نداشته باشی، دلت بی قراری می کند و لذت نمی برد. رنج قبله گاهی غیر از خدا داشتن را می کشی ولی لذت عاشق بودن را نمی چشی؛ چون غیر خدا را نمی شود زیاد دوست داشت. لذا آدم خود خواه آدم بی انرژی و بی حالی است چون همه چیز را به خاطر خودش دوست دارد ولی همه چیز را کم دوست دارد و حتی خودش را هم کم دوست دارد. چون آدم نمی تواند خودش را زیاد دوست داشته باشد.

مشکل عشق به دنیا هم این است که نمی شود زیاد عاشق دنیا

شد، لذا انسان از این عشق لذت نمی‌برد. بدی حب‌الدنیا این است که نمی‌شود از این محبت زیاد لذت برد، نمی‌شود برایش سوخت و گداخت. هر چیزی غیر از حب‌الله را بخواهی قبله‌گاه دلت کنی، دلت آن را پس می‌زند و می‌گوید نمی‌ارزد! چون محبت واقعی آن است که دل را واقعاً به آتش بکشاند.

حسین(ع) که دلت را اینطور آتش می‌زند عبد خداست، حساب کن اگر عاشق خدای حسین(ع) شوی این عشق با دلت چه خواهد کرد؟

اگر بخواهید این حرف‌ها را یک‌جا تجربه کنید خدا فرصتش را به ما داده است، خدا در دنیا تجربه‌ی معنوی بسیار ارزشمندی را برای تحقق همه‌ی این حرف‌ها در اندازه‌ی خودش به صورت یک پیش‌هدیه به ما عرضه کرده است و آن هم محبت اباعبدالله الحسین(ع) و حرارتی است که از قتل اباعبدالله(ع) در قلب ما انداخته است. رسول خدا(ص) فرمود: «إِنَّ لِقَتْلِ الْحُسَيْنِ حَرَارَةً فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لَا تَبْرُدُ أَبَدًا» (مستدرک الوسائل/۱۰/۳۱۸) این حرارت یک تجربه‌ی عاشقانه است.

آن لحظه‌ای که محبت به حسین(ع) در دل ما آتشی به پا می‌کند یک دفعه‌ای در کنارش می‌بینی هیچ محبت دیگری نیست، حتی خودت هم دیگر نیستی (یعنی حب نفس هم کنار می‌رود) لذا وقتی حاجت هم داشته باشی و به مجلس امام حسین(ع) بروی در اوج روضه که قرار می‌گیری، دیگر حاجت خودت را هم فراموش می‌کنی. اصلاً خودت را هم فراموش می‌کنی و این یک

تجربه رایگان عاشقی است که خدا به هر کسی داده است. این حسین (ع) که دلت را این طور آتش می‌زند خودش عبد خداست، حالا حساب کن اگر عاشق خدای حسین (ع) بشوی این عشق با دلت چکار خواهد کرد؟! لذا امیرالمؤمنین (ع) فرمود: «حُبُّ اللَّهِ نَارٌ لَا تَمْرُ عَلَى شَيْءٍ إِلَّا احْتَرَقَ؛ محبت خدا آتشی است که در هر چه بیفتد، بسوزاند.» (مصباح الشریعه / ص ۱۹۲)

اجلسه چهارم |

محبت امام به امتش؛ شمه ای از محبت خدا به بندگانش

عشق یعقوب(ع) به یوسف(ع) نماد محبت امام به امتش است
امام باقر(ع): به خدا سوگند من بوی شما را دوست دارم

خداوند در داستان یوسف(ع) چه می خواهد به ما بگوید؟
داستان عشق یعقوب(ع) به یوسف(ع) حتماً باید نماد یک
حقیقت بزرگ باشد، باید نماد جریانی باشد که در طبیعت حیات
بشر تداوم دارد و آن حقیقت بزرگ، محبت امام نسبت به امتش
است. یک امام، نسبت به امت خوب خودش این چنین عشق
می ورزد و خدا در داستان یوسف(ع)، این حقیقت بزرگ را آشکار
کرده است. داستان حضرت یوسف(ع) در خدمت این حقیقت
است و این مهمترین راز داستان حضرت یوسف(ع) است.

تفاوت مؤمن شدن و مسلمان شدن، در محبت است / کسی که بدون محبت خدا بندگی می‌کند، نماز و عبادتش منفعلا نه است

اگر ما به محبت خدا بپردازیم و به آن برسیم، زندگی و بندگی متفاوتی خواهیم داشت. کسانی که بدون محبت خدا بندگی می‌کنند، در واقع منفعلا نه به طاعت و عبادت می‌پردازند و منفعلا نه نماز می‌خوانند. تسلیم شدن (اسلام آوردن)، یا به به خاطر مرعوب شدن در مقابل قدرت اسلام است و یا به خاطر مرعوب شدن در مقابل علم و منطق دین؛ ولی مؤمن شدن با محبت است. بعضی‌ها ممکن است با دیدن نظام پرهیمنه و پر قدرت اسلامی، نان را در مسلمان شدن ببینند و یا مرعوب قدرت اسلام شده و مسلمان شوند. بعضی‌ها نیز ممکن است مرعوب منطق قوی اسلام شوند و مسلمان شوند. این تسلیم شدن در مقابل منطق علمی با تسلیم شدن در مقابل قدرت اسلام، از برخی جهات زیاد تفاوتی با هم ندارد، چون اینها به تعبیر قرآن مسلمان شده‌اند ولی ایمان هنوز به قلب‌شان وارد نشده است. «قَالَتِ الْأَعْرَابُ ءَأَمَّنَّا قُلْ لَمَّ تُؤْمِنُوا وَ لَآ كِن قَوْلُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيْمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ» (حجرات/ ۱۴)

اگر ایمان به قلب انسان وارد شود او دیگر منفعلا نه نماز نمی‌خواند بلکه عاشقانه نماز می‌خواند. به حدی که می‌فرماید: «عاشق عبادت می‌شود و عبادت را مثل گردن بندی به گردن خودش می‌اندازد؛ عَشَقَ الْعِبَادَةَ فَعَانَقَهَا وَ أَحَبَّهَا بِقَلْبِهِ وَ بَآشَرَهَا بِجَسَدِهِ» (کافی/ ۲/ ۸۳) لذا عبادت کسانی که به خدا علاقه دارند،

خیلی تفاوت دارد با عبادت کسانی که منفعلانه تسلیم شده‌اند.

یکی از انواع دیگر مسلمانی هم تسلیم شدن در مقابل فرهنگ غالب است. یعنی وقتی می‌بینند که فرهنگ غالب، مسلمانی است خودشان را به درسر نمی‌اندازند و همین را می‌پذیرند و تسلیم می‌شوند، همه اینها دینداری‌های منفعلانه است.

دینداری فعالانه فقط با محبت خدا ممکن است / نمی‌توانی به خدا ایمان داشته باشی ولی او را دوست نداشته باشی

دینداری فعالانه فقط با عشق و محبت خدا ممکن است. اگر کسی گفت که من دینداری فعالانه دارم اما با ایمان و نه با محبت، از او قبول نکنید، زیرا چنین چیزی ممکن نیست. او مسلمان است ولی مؤمن نیست، چون ایمان محبت می‌آورد. تو نمی‌توانی به خدا ایمان داشته باشی و او را دوست نداشته باشی اما می‌توانی تسلیم خدا شوی و او را دوست نداشته باشی.

ایمان مقوله‌ای است که معمولاً با آن چیزی که در کلاس‌های اصول عقاید یا معارف اسلامی گفته می‌شود متفاوت است، ایمان حتی با برخی از یقین‌های علمی هم متفاوت است. یعنی ممکن است کسی به خالق بودن خداوند یقین علمی هم پیدا کرده باشد ولی ایمان به قلبش وارد نشده باشد. لذا خداوند می‌فرماید: «اگر به کافران بگویی که خالق شما کیست، قطعاً می‌گویند خدا؛ وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ» (زخرف/ ۸۷) یعنی این کافران به خدا معتقد هستند، اما به خدا ایمان ندارند.

بین «ایمان» و یک «اعتقاد راسخ» تفاوت وجود دارد. مگر ابلیس یقین نداشت که خدا هست؟ یقیناً او قبول داشت که خدا هست، ولی خدا می‌فرماید: ابلیس از کافرین شد. «فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ؛ أَبِي وَ اسْتَكْبَرَ وَ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ» (بقره/۳۴) اینکه می‌فرماید ابلیس از کافرین شد معنایش این نیست که وجود خدا را انکار کرد، بلکه کاملاً معتقد بود که خدا هست؛ همین الان هم ابلیس به این مسأله اعتقاد شدید دارد؛ اما با این حال جزء کافرین است چون ایمانش را از دست داد.

اگر خودِ ایمان، یک تعلق خاطر قلبی عمیق نباشد، لااقل لازمه‌اش یک تعلق خاطر عمیق قلبی است. لذا می‌فرماید: «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ» (بقره/۱۶۵) یعنی کسانی که ایمان می‌آورند، شدیدترین محبت را به خدا دارند؛ نه اینکه بعد از ایمان آوردن باید بروند و به خدا محبت هم پیدا کنند، در اینجا توصیه نمی‌کند بلکه دارد اهل ایمان را توصیف می‌کند.

اگر ایمان باشد اعتراضی که ابلیس و قابیل به خدا داشتند، دیگر در میان نخواهد بود / اگر کسی واقعاً خدا را دوست داشته باشد، نمی‌گوید: چرا دیگری را به من ترجیح دادی؟!

ایمان یک علاقه عمیق قلبی را در دل انسان ایجاد می‌کند، مثل علاقه‌ای که بین یک مادر و فرزند ایجاد می‌شود. بچه‌ای که پدر و مادر خودش را دوست نداشته باشد، تعجب می‌کنند و به او می‌گویند: «تو چطور پدر و مادرت را دوست نداری؟!» محبت فرزند به پدر و مادرش به گونه‌ای است که حتی آدم قیافه

پدر و مادرش را ارزیابی نمی‌کند و نمی‌گوید که ای کاش پدر و مادرم زیباتر بودند! آدم - هرچه بچه‌تر یا باصفا تر باشد - پدر و مادر خودش را بدون ارزیابی می‌پسندد. ایمان نیز یک چنین رابطه‌ای بین انسان و خدا برقرار می‌کند. لذا اگر ایمان باشد دیگر اعتراض‌هایی که ابلیس نسبت به آدم یا اعتراضی که قایل نسبت به هابیل داشت در میان نخواهد بود.

ابلیس چرا در مورد حضرت آدم به خدا اعتراض کرد؟ «فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ قَالَ ءَأَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا» (اسراء/۶۱) «وَقَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» (اعراف/۱۲) چون ابلیس به خدا تعلق خاطر نداشت و خودش را بیشتر دوست داشت، معلوم می‌شود که این پیوند و رابطه قلبی بین او و خدا برقرار نشده بود.

قایل هم اگر به هابیل اعتراض کرد به خاطر این بود که به خدا تعلق خاطر نداشت و خودش را بیشتر دوست داشت، لذا به خدا اعتراض کرد و گفت: چرا عبادت او را قبول کردی و از من قبول نکردی؟ یعنی قایل هم به این معنا که خدا را انکار کند و معتقد نباشد، کافر نبود. لذا وقتی بعد از شهادت هابیل، که قرار بود برادرش «شیث (ع)» رسالت را به عهده بگیرد، نزد شیث (ع) رفت و به او گفت: من می‌دانم که قرار است تو بعد از پدرم، پیغمبر بشوی، اما اگر ادعای پیغمبری کنی تو را هم مثل هابیل خواهم کشت! (فَقَالَ يَا شَيْثُ إِنِّي إِنَّمَا قَتَلْتُ هَابِيلَ أَخِي لِأَنَّ قُرْبَانَهُ تَقْبَلُ وَلَمْ يُتَقَبَلْ قُرْبَانِي وَخِفْتُ أَنْ يَصِيرَ بِالْمَكَانِ الَّذِي قَدْ صِرْتَ أَنْتَ

الْيَوْمَ فِيهِ وَقَدْ صَرَّتْ بِحَيْثُ أَكْرَهُ وَإِنْ تَكَلَّمْتَ بِشَيْءٍ مِّمَّا عَاهَدَ إِلَيْكَ
 بِهِ أَبِي لَأَقْتُلَنَّكَ كَمَا قَتَلْتُ هَابِيلَ؛ قصص راوندی / ۵۷

اگر کسی خدا را واقعاً دوست داشته باشد به او اعتراض نمی‌کند و نمی‌گوید: چرا دیگری را به من ترجیح دادی؟! بلکه می‌گوید: هر چه تو بگویی و هر چه تو بخواهی. لذا اگر خداوند بفرماید: من علی (ع) را بیشتر دوست دارم، خواهد گفت: ما هم علی (ع) را بیشتر دوست داریم نه اینکه بگوید: «پس من چی؟!» اما خیلی‌ها مثل زبیر این‌گونه نبودند یعنی به علی (ع) حسد می‌ورزیدند (أخبر بها النبي، فأرسل علياً و الزبير ... فحسده الزبير عليهما؛ الجمل للمفيد / ۳۸۹) در واقع کسانی که به علی (ع) حسادت می‌کردند، می‌گفتند: پس من چی؟! معلوم می‌شود که او دارد خدای خودش را ارزیابی می‌کند که چرا این‌گونه تبعیض‌آلود رفتار کرده و علی (ع) را ترجیح داده است؟!!

هر کسی هر چیزی را دوست داشته باشد، در واقع دینش همان است / قرآن دین آدم‌ها را بر محور محبت‌شان بررسی می‌کنند

ایمان آن تعلق خاطری است که اگر در قلب ما نسبت به خدا برقرار شود، دیگر آدم به کار خدای خودش که اعتراض نمی‌کند، چون خدای خودش را دوست دارد. اصلاً ایمان چیزی از جنس محبت است. امام باقر (ع) می‌فرماید: الدِّينُ هُوَ الْحُبُّ وَ الْحُبُّ هُوَ الدِّينُ «(محاسن / ۱/ ۲۶۳) شاید بعضی‌ها قسمت اول روایت را این‌طور معنا کنند که چون جایگاه محبت در دین خیلی

بالاست، حضرت فرموده‌اند اصلاً دین همان محبت است. اما در قسمت دوم که حضرت فرمود: محبت همان دین است چه؟ یعنی هر کسی هر چیزی را دوست داشته باشد، در واقع دینش همان است. لذا امام رضاع (ع) می‌فرماید: «اگر سنگی را دوست داشته باشی، روز قیامت با آن محشور می‌شوی؛ فَلَوْ أَنَّ رَجُلًا أَحَبَّ حَجْرًا لَحَشَرَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مَعَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» (عیون اخبار رضاع/ ۱/ ۳۰۰) قرآن هم دین آدم‌ها را بر محور محبت‌شان بررسی می‌کنند. مثلاً می‌فرماید: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ (بقره/ ۱۶۵)

دین منفعلانه، دین نیست. این محبت ماست که دین ما قرار می‌گیرد. حالا شما ببینید که بر این اساس، مردم چه ادیانی دارند؟!

ایمان یک کشش درونی است و چیزی از جنس محبت است

چرا ما ایمان را به برخی از باورهای ذهنی تقلیل می‌دهیم؟ چرا ایمان را به مسلمانی تقلیل می‌دهیم؟ آیا همه کسانی که مسلمان هستند، مؤمن هم هستند؟! البته ایمان هم درجاتی دارد، اما ایمان چیزی از جنس محبت است؛ و مؤمن یعنی عاشق. ایمان یک کشش درونی است. اگر شما به خدا ایمان داشته باشی، یعنی خدای خودت را و عزیز دلت را یافته‌ای. کسی را که می‌توانی بیش از هر کسی دوست داشته باشی با قلبت یافته‌ای و خود به خود یک تعلق خاطر بسیار عمیق برقرار خواهد شد. این چیزی شبیه تعلق خاطر نوزاد به مادر است. در این رابطه، محبت از دو

طرف معلوم است، از یک سو نوزادی که عاشق آغوش مادر است و از سوی دیگر مادری که نمی‌تواند نوزاد را از آغوش خود جدا کند. لازمهٔ حُبِّی عبد و مولا از این هم شدیدتر است.

این مطلب بر اساس فرمایش رسول خدا (ص) است. در بحبوحهٔ یکی از جنگ‌ها، عده‌ای اسیر نزد پیامبر اکرم (ص) آوردند. ناگهان زنی از اسیران، که چشمش به کودکش افتاده بود دوید و او را در آغوش گرفت و به دور از هیاهوی محیط شروع کرد به شیر دادن به فرزندش. پیامبر (ص) به اصحابش فرمود: آیا به نظر شما این زن هیچ‌گاه حاضر می‌شود کودک خود را در آتش بیندازد؟ گفتند: نه! تا قدرت داشته باشد این کار را نمی‌کند. پیامبر فرمود: خداوند نسبت به بندگان خود مهربانتر از این مادر نسبت به فرزند خود است (قُدِمَ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِسَبِيٍّ فَإِذَا امْرَأَةٌ مِنَ السَّبِيِّ تَسْعَى إِذْ وَجَدَتْ صَبِيًّا فِي السَّبِيِّ أَخَذَتْهُ فَأَلْصَقَتْهُ بِبَطْنِهَا وَأَرْضَعَتْهُ، فَقَالَ لَنَا النَّبِيُّ ص أَتُرُونَ هَذِهِ طَارِحَةً وَلَدَهَا فِي النَّارِ؟ قُلْنَا لَا وَهِيَ تَقْدِرُ عَلَى أَنْ لَا تَطْرَحَهُ فَقَالَ اللَّهُ أَرْحَمُ بِعِبَادِهِ مِنْ هَذِهِ بَوْلِدَهَا؛ کنز العمال / حدیث (۱۰۴۶۱) در اینجا حضرت دارد علقه و محبت شدید بین عبد و مولا را بیان می‌فرماید.

مهمترین راز داستان یوسف (ع) چیست؟ / عشق یعقوب (ع) به یوسف (ع) نماد محبت امام به امتش است

چرا سورهٔ یوسف (ع) احسن القصص نام گرفته است؟ (نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ؛ یوسف / ۳) چون زلیخا عاشق یوسف (ع) شد؟ یا چون یوسف (ع) از زندان بیرون آمد و عزیز مصر شد؟

اینها که چیز ویژه‌ای نیست و این نوع داستان‌ها را دیگران هم می‌توانند درست کنند و در برخی فیلم‌ها نیز می‌بینیم. استنکاف حضرت یوسف (ع) و نه گفتن او به زلیخا هم چیز خیلی ویژه‌ای نیست و کسان دیگری هم بوده‌اند که در شرایط مشابهی قرار گرفته و پاکدامنی خود را حفظ کرده‌اند.

پس راز این داستان چیست؟ راز داستان حضرت یوسف (ع)، محبت یعقوب (ع) به یوسف (ع) است که یک پیغمبر معصوم در اثر عشق خودش (برای فرزندی که می‌دانست زنده است) آن قدر گریه کرد تا نابینا شد. (وَ اَبْيَضْتُ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ؛ یوسف / ۸۴) و وقتی پیراهن یوسف (ع) را از فرسنگ‌ها دورتر داشتند برای یعقوب (ع) می‌بردند، گفت: بوی یوسفم می‌آید و اطرافیان‌ش به او گفتند تو مجنون شده‌ای! (إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْ لَا أَن تَفَنِّدُونِ؛ یوسف / ۹۴) بعد پیراهن یوسف (ع) را به چشمش زد و بینا شد! (الْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا؛ یوسف / ۹۶) نمی‌توانید بگویید چون یوسف (ع) مقدس‌تر از یعقوب (ع) بود، یعقوب (ع) با پیراهن او شفا گرفت؛ در واقع این معجزه محبت است و خدا این مسأله را پنهان نمی‌کند و در اینجا صراحتاً بیان فرموده است.

خداوند در داستان یوسف (ع) چه می‌خواهد به ما بگوید؟ داستان عشق یعقوب (ع) به یوسف (ع) حتماً باید نماد یک حقیقت بزرگ باشد، باید نماد جریانی باشد که در طبیعت حیات بشر تداوم دارد و آن حقیقت بزرگ، محبت امام نسبت به امتش است. یک امام، نسبت به امت خوب خودش این چنین عشق

می‌ورزد و خدا در داستان یوسف (ع)، این حقیقت بزرگ را آشکار کرده است. داستان حضرت یوسف (ع) در خدمت این حقیقت است و این مهمترین راز داستان حضرت یوسف (ع) است.

محبت امام به امتش، شمه‌ای از محبت خداوند به بندگانش است

آیا تا بحال توانسته‌اند داستان یا افسانه‌ای بسازند که پدری در اوج عصمت و سعۀ صدر و عظمت روحی آن قدر عاشق فرزندش باشد که در فراغ فرزندش کور شود؟ و بعد بوی پیراهن او را از فرسنگ‌ها دورتر استشمام کند و با پیراهنش بینا بشود. این عشق خیلی عجیب است به حدّی که افسانه‌ها هم به آن نمی‌پردازند چون باورکردنی نیست. اما چون یک حقیقت است، خداوند آن را بیان فرموده است. حالا آیا این حقیقت تکرار ناپذیر است؟ اگر تکرارپذیر است چگونه خواهد بود؟ بله، این حقیقت در محبت امام به امتش هم وجود دارد. و محبت امام به امتش، در واقع یک شمه‌ای از محبت خداوند به بندگانش است، و شمه‌ای از محبت و علقه‌ بین عبد و مولاست.

امام صادق (ع) به شیعیان خود فرموده‌اند: «به خدا سوگند ما از خودتان به شما مهربان‌تر هستیم؛ وَ اللَّهِ إِنَّا أَرْحَمُ بِكُمْ» (دعوات راوندی/ص ۲۴۷) و (وَ اللَّهِ لَأَنَا أَرْحَمُ بِكُمْ مِنْكُمْ بِأَنْفُسِكُمْ؛ بصائر الدرجات/۱/۲۵۶) این محبت امام به امتش است ولی محبت خدا به بندگانش از محبت امام به امتش هم بالاتر است.

امیرالمؤمنین(ع): از مریضی هر مؤمنی در هر جای عالم، مریض می‌شوم / امام باقر(ع): به خدا سوگند من بوی شما را دوست دارم

یک روز امیرالمؤمنین(ع) در مسجد کوفه بعد از خواندن نماز جمعه یکی از دوستان خود را دیدند که حالش خوب نبود. حضرت به او فرمودند: حالت چه طور است؟ کسالت داری؟ او گفت: بله آقا جان، کسالت دارم ولی برای دیدن شما و خواندن نماز پشت سر شما آمدم. حضرت فرمود: آیا می‌دانید وقتی شما مؤمنین و دوستان و شیعیان ما مریض می‌شوید ما هم به خاطر شما مریض می‌شویم، می‌دانید وقتی محزون می‌شوید ما هم به خاطر شما محزون می‌شویم. او گفت: آیا این کار شما فقط برای کسانی است که در این شهر با شما هستند، و در مورد آنان که در گوشه و کنار زمین هستند چطور می‌شود؟ حضرت فرمود: هیچ مؤمنی در شرق و غرب عالم نیست مگر اینکه ما با او هستیم. «قَالَ رُمَيْلَةُ وَعَكَتْ وَعَكَتْ شَدِيدًا فِي زَمَانِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ... فَقَالَ لِي يَا رُمَيْلَةُ مَا مِنْ مُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ يَمْرُضُ مَرَضًا إِلَّا مَرَضْنَا لِمَرَضِهِ وَلَا يَحْزَنُ حَزْنًا إِلَّا حَزَنَّا لِحُزْنِهِ وَلَا دَعَا إِلَّا أَمَّنَّا عَلَى دُعَائِهِ وَلَا يَسْكُتُ إِلَّا دَعَوْنَا لَهُ... لَيْسَ يَغِيبُ عَنَّا مُؤْمِنٌ وَلَا مُؤْمِنَةٌ فِي مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَمَغَارِبِهَا إِلَّا وَهُوَ مَعَنَا وَنَحْنُ مَعَهُ كَذًا» (ارشادالقلوب / ج ۲ / ص ۱۴۵)

امام باقر(ع) نیز در جریانی مشابه روایت فوق، در مسجد به تعدادی از یارانشان فرمود: به خدا سوگند که من شما و بوی شما و روح شما را دوست دارم؛ إِذَا أَنَا مِنْ أَصْحَابِهِ، فَوَقَفَ عَلَيْهِمْ

فَسَلِّمْ، وَقَالَ: وَاللَّهِ إِنِّي لِأَحِبُّكُمْ، وَأُحِبُّ رِيحَكُمْ وَأَزْوَاحَكُمْ» (امالی طوسی / ص ۷۷۲)

محبت خدا آتشی است که به چیزی برخورد نمی‌کند مگر اینکه آن را آتش می‌زند

وقتی کسی مؤمن شود، یعنی خدا و مولای خودش را پیدا کرده. و اگر کسی خدای خود را پیدا کند، تعلق خاطری پیدا می‌کند که این تعلق خاطر همه وجودش را به آتش می‌کشد به حدی که امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید: «محبت خدا آتشی است که به چیزی برخورد نمی‌کند مگر اینکه آن را آتش می‌زند؛ حُبِّ اللَّهِ نَارٌ لَا تَمُرُّ عَلَى شَيْءٍ إِلَّا احْتَرَقَ» (مصباح الشریعه / ص ۱۹۲)

اثر محبت خدا را می‌توان در این روایت شریف هم دید. امام صادق (ع) می‌فرماید: وقتی مؤمن به محبت خدا برسد، شیرینی و حلاوت حب الله را در قلب خودش پیدا می‌کند و می‌چشد، و طوری می‌شود که پیش اهل دنیا این‌گونه جلوه می‌کند که قاطی کرده و دیوانه شده است! و هرگاه شیرینی محبت خدا با آنها آمیخته شود، با هیچ چیز دیگری سرگرم و دلگرم نمی‌شوند و به غیر او مشغول نمی‌شوند؛ إِذَا تَخَلَّى الْمُؤْمِنُ مِنَ الدُّنْيَا سَمًا وَوَجَدَ حَلَاوَةَ حُبِّ اللَّهِ وَكَانَ عِنْدَ أَهْلِ الدُّنْيَا كَأَنَّهُ قَدْ خُوِلَطَ وَإِنَّمَا خَالَطَ الْقَوْمَ حَلَاوَةَ حُبِّ اللَّهِ فَلَمْ يَشْتَعِلُوا بِغَيْرِهِ» (کافی / ۲/ ۱۳۰)

امیرالمؤمنین (ع) در خطبه همام شبیه همین کلمات را می‌فرماید: «و می‌گویند اینها دیوانه شده‌اند! در حالی که امری

عظیم آنان را بدین حال در آورده است؛ وَ يَقُولُ لَقَدْ خُولِطُوا وَ لَقَدْ خَالَطَهُمْ أَمْرٌ عَظِيمٌ «(نهج البلاغه / خطبه ۱۹۳)

اگر به حب الله توجه پیدا کنی، یعنی به هدف زده‌ای / همه کارهای خوب برای این است که انسان به حب الله برسد

محبت حضرت امام (ره) و اشتیاق او به ملاقات خدا به حدی بود که اواخر عمرشان برای گریه‌های نماز شب مجبور بودند برایشان حوله بگذارند و دستمال کفایت نمی‌کرد. مگر اشتیاق ملاقات خدا چیست که این قدر امام (ره) را بی تاب کرده بود؟! آیا می‌شود خدا را این قدر دوست داشت؟! در واقع درستش همین است و باید این قدر خدا را دوست داشت اصلاً دین می‌خواهد ما را به اینجا برساند. لذا اگر به حب الله توجه پیدا کنی، یعنی به هدف زده‌ای! اصلاً همه کارهای خوب برای این است که انسان به همین جا برسد.

حالا نقش کربلای اباعبدالله (ع) در این محبت چیست؟ آیا عاطفه اباعبدالله (ع) از یعقوب (ع) بالاتر است یا پایین‌تر است؟ یقیناً عاطفه او از یعقوب (ع) بالاتر است. حالا ببینید یوسف‌هایی که در اطراف او به زمین افتادند با دل حسین (ع) چه کردند؟ عاطفه اباعبدالله (ع) به قدری شدید بود که موقع وداع با قاسم بن الحسن (ع) آن قدر گریه کردند که غش کردند... (و جعلنا بیکیان حتی غشی علیهما؛ بحار الانوار/ ج ۴۵ / ص ۳۴)

جلسه پنجم |

یک راه برای کسب محبت خدا

برای کسب محبت خدا، خودت را توبیخ کن که «چرا عاشق خدا نیستی؟!»

یکی از راه‌ها برای اینکه محبِ پروردگار شوی همین است که آرزو کنی که ای کاش محبت خدا در دلم بود و از دست خودت ناراحت شوی که چرا من عاشق خدا نیستم. به خودت نهیب بزنی که: آخر بنا بود قلب من حرم خدا باشد و غیر خدا را در آن ساکن نکنم. امام کاظم (ع) می‌فرماید: «اینکه خودت را مذمت کنی، از چهل سال عبادت بالاتر است؛ ذُمَّكَ لِنَفْسِكَ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَتِكَ أَرْبَعِينَ سَنَةً»

یک راه برای کسب محبت خدا: خودت را توبیخ کن که «چرا عاشق خدا نیستی؟!» / آرزو کن ای کاش محبت خدا در دلم بود

دربارهٔ محبت خدا باید خیلی فکر کنیم، سخن بگوییم و مطالعه کنیم؛ همین فکر و ذکری که دربارهٔ این موضوع داریم خودش تقویت‌کنندهٔ محبت خداست. همان‌طور که وقتی آب در معرض تابش نور خورشید قرار می‌گیرد، کم‌کم گرم می‌شود و ذرات وجودش به آسمان می‌رود، ما اگر خودمان را در معرض حبّ الله قرار دهیم، محبت خدا وجودمان را گرم خواهد کرد؛ به این می‌گویند توجه، وقت گذاشتن و ذکر خدا.

وقتی ما سر نماز نمی‌توانیم خودمان را به خدا متصل کنیم، باید مثل آبی که خودش را در معرض تابش نور خورشید قرار می‌دهد خودمان را در معرض عنایت پروردگار قرار دهیم و منتظر باشیم که خدا دل ما را ببرد و روح ما را به سوی خودش بکشد. وقتی انسان خودش را در معرض مفهوم حبّ الله قرار می‌دهد، کم‌کم دلش می‌خواهد و هوس می‌کند، و پیش خود می‌گوید: «ای کاش من محب و عاشق خدا بودم!» یعنی احساس دوری از خداوند اذیتش می‌کند و دل‌تنگ می‌شود.

یکی از راه‌ها برای اینکه محب پروردگار شوی همین است که آرزو کنی که ای کاش محبت خدا در دلم بود و از دست خودت ناراحت شوی که چرا من عاشق خدا نیستم. به خودت نهیب بزنی که: آخر بنا بود قلب من حرم خدا باشد و غیر خدا را در آن ساکن نکنم؛ الْقَلْبُ حَرَمُ اللَّهِ فَلَا تُسْكِنُ حَرَمَ اللَّهِ غَيْرَ اللَّهِ (امام

صادق (ع)، جامع الاخبار/ص ۱۸۵) پس یکی از راه‌های این است که خودمان را تقبیح و توبیخ کنیم که «چرا سرشار از محبت خدا نیستی؟ چرا عاشق خدا نیستی؟!»

اگر کسی به جایی نرسید یقین بدانید برای توبیخ نفسش، کم وقت گذاشته/یک راه خوب برای سیر و سلوک؛ آرزوی خوبی‌ها و تحقیر بدی‌ها

امام کاظم (ع) می‌فرماید: «اینکه خودت را مذمت کنی، از چهل سال عبادت بالاتر است؛ دَمُّكَ لِنَفْسِكَ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَتِكَ أَرْبَعِينَ سَنَةً» (کافی/۲/۷۳) آرزوی خوبی‌ها و تحقیر بدی‌ها خودش یک راه خوب برای سیر و سلوک است. اگر کسی به جایی نرسید یقین بدانید که برای «توبیخ نفسش» کم وقت گذاشته و خوبی‌ها را آرزو نکرده است. و اگر کسی به جایی رسید بدانید که برای توبیخ و سرزنش نفسش وقت گذاشته و خوبی‌ها را آرزو کرده است؛ و منظور اصلی از خوبی‌ها همین «حب الله» است؛ نه اینکه انسان برود وقت بگذارد تا برخی صفات و فضائل نفسانی مثل تواضع و خوش‌برخوردی را کسب کند.

لازم نیست برای اینکه محب خدا شوید کارهای دیگر را ترک کنید، مثلاً به دنبال کسب روزی و پول در آوردن نروید، در این بحث از «دل» صحبت می‌کنیم نه از عمل. نحوه عمل کردن ما باید مثل راننده‌ای باشد که همه حواسش به مقصد و مسیر حرکت است ولی در همان حال با کلاچ و ترمز و دنده هم خیلی خوب و روان کار می‌کند. دل ما باید مدام به یاد خدا باشد و در عین حال امور

دنیایی خودمان را هم انجام دهیم. باید به امور دنیایی مثل کار، روابط خانوادگی و اجتماعی خودمان کاملاً مسلط باشیم، ولی حواسمان به خدا باشد؛ مثل یک راننده حرفه‌ای که به ترمز و کلاچ و دنده مسلط است ولی همه حواسش به راه و هدف است.

خدا شیرینی محبتش را از قلبی که دنبال شهوات برود می‌گیرد

درست است که باید به امور دنیایی مسلط باشیم ولی بحث بر سر این است که «دلت کجاست و عاشق چیست؟» این دل نباید عاشق دنیا باشد. خداوند به حضرت داود (ع) می‌فرماید: من شهوات را برای ضعفاء (بندگان ضعیف) قرار داده‌ام (یعنی بندگان ضعیفی که دلخوشی آنها در دنیا به شهوات است) پس تو خودت را درگیر شهوات نکن و مواظب باش که دلت را دنبال شهوات نیندازی و پرهیز از اینکه قلبت به چیز کوچکی از شهوات تعلق خاطر داشته باشد. اگر دلت دنبال شهوات برود، کمترین عقوبتی که نصیبت خواهم کرد این است که شیرینی محبتم را از دلت برمی‌دارم؛ أَوْحَى اللَّهُ إِلَى دَاوُدَ ع: إِنِّي إِنَّمَا خَلَقْتُ الشَّهَوَاتِ لِضَعْفَاءِ خَلْقِي، فَإِيَّاكَ أَنْ تُعَلِّقَ قَلْبَكَ مِنْهَا بِشَيْءٍ فَأَيَسَّرَ مَا أَعَاقَبُكَ بِهِ أَنْ أُنْسَخَ حَلَاوَةَ حَبِيٍّ مِنْ قَلْبِكَ» (حلیه الاولیاء/ ج ۱/ ص ۲۰)

عبارت «لضعفاء خلقی» در روایت فوق، نشان می‌دهد که بندگان خدا ضعیف و قوی دارند و ظرفیت‌ها با هم متفاوت است. خدا از هر کسی متناسب با ظرفیتی که به او داده است انتظار دارد. لذا خودتان را با دیگران مقایسه نکنید. خدا به بعضی‌ها ظرفیت بالایی داده است که به دیگران نداده است. ممکن است کسی

که ظرفیت بالایی دارد، نصف آن گنا‌هانی که برخی دیگر می‌کنند را انجام دهد ولی خدا به همان راحتی که دیگران را می‌بخشد، او را نبخشد و به او سخت بگیرد. لذا اگر کسی را دیدید که درگیر شهوت است، هرچند در آن لحظه دارد کار بدی انجام می‌دهد، اما نگوئید آدم بدی است، شاید واقعاً آدم بدی هم نباشد، شاید او هم جزء ضعفاء خلق خداست و خدا انتظار چندانی از او ندارد. البته معنایش این نیست که نهی از منکر انجام ندهی، بلکه خودت را با کسی که داری او را نهی از منکر می‌کنی، مقایسه نکن و دلت را در مقایسه با کسی نینداز.

باید مراقب باشیم و ببینیم دل ما کجاست / از هر چیزی که محبت ما را به شهوات بیشتر می‌کند، پرهیز کنیم

مهم این است که مراقب باشیم و ببینیم دل ما کجاست؟ اولیاء خدا خیلی پرهیز داشتند از اینکه یک ذره دلشان به سمت دنیا کشیده شود. شاید ما نتوانیم مثل اولیاء خدا از دنیا پرهیز کنیم، ولی لااقل می‌توانیم سعی کنیم از گناه پرهیز داشته باشیم، چون گناه محبت انسان را به دنیا بیشتر می‌کند. هر چیزی که محبت ما را به شهوات بیشتر می‌کند، باید از آن پرهیز کنیم. مثلاً با کسانی که محبت ما را به دنیا و شهوات زیاد می‌کنند نشست و برخاست نکنیم. بعضی از آدم‌ها هستند که فیلم سیاه و سفید را رنگی تعریف می‌کنند! یعنی مثل ابلیس، دنیا را برای دیگران تزئین می‌کنند، کما اینکه ابلیس می‌گوید: «لَأَزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ» (حجر/ ۳۹)

اگر به چیزی از شهوات دنیا تعلق خاطر پیدا کنیم، کمترین عقوبتش این است که خدا حلاوت محبت خود را از دلمان برمی‌دارد و دیگر شیرینی محبت خدا را نمی‌چشیم. یعنی دیگر دلمان برای خدا تنگ نمی‌شود و دوری خدا دیگر ما را وادار نمی‌کند که یک گوشه بنشینیم و به خاطر دوری از خدا گریه کنیم. لذا بعضی‌ها هستند که اصلاً نسبت به محبت خدا هیچ درک و احساسی ندارند و اساساً نمی‌فهمند چیست.

خداوند متعال به حضرت داود(ع) فرمود: «کمترین عقوبت از هفتاد عقوبت باطنی برای کسی که به معرفت و علمی که دارد عمل نمی‌کند، این است که شیرینی ذکرم را از قلبش خارج می‌کنم؛ وَ أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى دَاوُدَ عَ أَنْ أَهْوَنَ مَا أَنَا صَانِعٌ بَعْبُدٍ غَيْرِ عَامِلٍ بِعِلْمِهِ مِنْ سَبْعِينَ عُقُوبَةً بَاطِنِيَّةً أَنْ أُخْرِجَ مِنْ قَلْبِهِ حَلَاوَةَ ذِكْرِي» (عده الداعی / ص ۷۸)

باید با اخلاق خدا آشنا بشویم / خدا برای جذب آدم‌ها به خودش منت‌کشی نمی‌کند

باید با اخلاق خدا آشنا بشویم و بدانیم که خدا اصلاً منت‌کشی در کارش نیست. یعنی برای جذب آدم‌ها به سمت خودش منت‌کشی نمی‌کند و کوتاه نمی‌آید. لذا همان اول قرآن می‌فرماید: «این کتاب فقط متقین را هدایت می‌کند؛ ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ» (بقره/ ۲) یعنی این‌طور نیست که خدا اول بخواهد به هر شیوه‌ای بندگان را به خودش جذب کند و بعد کم‌کم سخنان حق را بگوید. لذا همان ابتدای قرآن صریحاً درباره

کافران می‌فرماید: «کافران را چه انذار کنی و چه انذار نکنی، آنها ایمان نمی‌آورند! إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ» (بقره/۶) خدا اصلاً میان‌ه‌اش با متکبرین و افراد قصی‌القلب خوب نیست!

خداوند در قرآن کریم، با بندگان متکبرانه سخن می‌گوید و البته این تکبر، فقط شایسته پروردگار است. یکی از اسماء خداوند نیز «متکبر» است: «الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ» (حشر/۲۳) قهر و غلبه و اقتدار و کبریایی خدا به حدی است که اولیاء خدا وقتی به محضر خدا می‌رسیدند رنگ از رخسارشان می‌پرید. مثلاً حال پیامبر(ص) موقع اذان طوری دگرگون می‌شد که وقتی به چشم‌های پیامبر(ص) نگاه می‌کردند گویا اصلاً پیامبر(ص) آنها را نمی‌شناسد، چون غرق ذکر خدا بود و اصلاً انگار در این دنیا نبود. در مورد امیرالمؤمنین(ع) و سایر اهل بیت(ع) نیز حالات مشابه این ذکر شده است.

اینکه ما باید در محضر پروردگار عالم حساب ببریم، یکی از تجلیات حساب بردن از خداوند، همین روایت است که به حضرت داود(ع) فرمود: کمترین عقوبت و عذابی که خدا به بعضی‌ها می‌دهد این است که حلاوت ذکر و محبت خودش را از آنها می‌گیرد (أَنْ أُخْرِجَ مِنْ قَلْبِهِ حَلَاوَةٌ ذِكْرِي؛ عده الداعی / ص ۷۸) یعنی اگر ما بخواهیم دنبال نفسانیات و شهوات خودمان برویم، خدا ما را کنار می‌اندازد و توفیق عبادت به ما نمی‌دهد. اصلاً خدا شوخی ندارد. و این نوع برخورد خداوند باعث می‌شود ما «خرد»

و متواضع شویم و درستش هم این است که ما در مقابل عظمت و کبریایی خدا، خُرد شویم.

وقتی به حجّ می‌روی، در مقابل عظمت و ابهت خدا خُرد و کوچک می‌شوی. بعد از اینکه در مقابل خدا خُرد و کوچک شدی، تازه می‌توانی عاشقِ خدا شوی. طوری که قبلاً فکرش را هم نمی‌کردی که بتوانی این قدر خدا را دوست داشته باشی و این قدر از دوری او دلت برایش تنگ شود. بنده‌ای که خدای خود را پیدا کرده مثل بچه‌ای که مادرش را پیدا کرده است.

اگر عاشق خدا بشوی، به گونه‌ای دیگر برای امام حسین (ع) آتش می‌گیری

پس یک راه برای کسب محبت خدا، توبیخ و سرزنش نفس خودمان است از اینکه «چرا عاشق خدا نیستی؟!» یعنی ترساندن و مذمت نفس به خاطر اینکه چرا دلی که می‌تواند این قدر شیفته خدا شود، صرف چیز دیگری کرده‌ای؟ چون واقعش این است که ما خیلی می‌توانیم عاشق خدا شویم.

حالا ارتباط این بحث با کربلا و روضه ابا عبدالله الحسین (ع) چیست؟ اگر عاشق خدا بشوی، طوری برای امام حسین (ع) آتش می‌گیری و ضجه می‌زنی و گریه می‌کنی که عوام هیچ وقت نمی‌توانند. مثلاً عوام اگر بخواهند برای علی اصغر امام حسین (ع) گریه کنند، بچه کوچک خودشان یا یک صحنه شبیه به آن را در نظر می‌گیرند و برایش آتش می‌گیرند. می‌گویند: فرض کن بچه

خودم را بزنند و روی دستم بال و پر بزنند. عوام این طوری گریه می کنند. اما خواص چطوری گریه می کنند؟ خواص، محبت خدا را نسبت به حسین (ع) می بینند و در نظر می گیرند و همین باعث می شود خیلی بیشتر آتش بگیرند. این محبت است که موجب می شود حتی سنگ ها هم برای حسین (ع) خون گریه کنند. لذا آنها دیگر نگاه حداقلی به روضه ندارد، بلکه نگاه حداکثری دارند.

می دانید چرا اباعبدالله (ع) بعد از اینکه علی اصغر به شهادت رسید، مادر کودک را صدا نزد، بلکه فرمود: زینبم، بیا علی اصغر را بگیر (فَرَمَاهُ حَزْمَةً بِنُ الْكَاهِلِ الْأَسَدِيِّ لَعَنَهُ اللَّهُ تَعَالَى بِسَهْمٍ فَوَقَعَ فِي نَحْرِهِ فَذَبَحَهُ فَقَالَ لِرَئِيسِ خَدِيحَةَ لَهْوَفُ / ص ۱۱۷) نگویند چون امام حسین (ع) از روی مادر کودک خجالت می کشید! مگر مادرش عوام بود؟! این نگاه حداقلی است. اما نگاه حداکثری چیست؟ همان طور که وقتی زینب (س) برای امام حسین (ع) دو تا قربانی داد، از خیمه بیرون نیامد، الان هم امام حسین (ع) می داند که این علی اصغر، قربانی ویژه رباب است، لذا می داند که الان رباب از خیمه بیرون نمی آید، به همین خاطر اباعبدالله (ع) حضرت زینب (س) را صدا می زند تا بیاید و علی اصغر را بگیرد...

جلسه ششم |

تفاوت مؤمن شدن با تسلیم شدن

کلاس اصول عقاید، نمی‌تواند کسی را مؤمن کند؛ تنها می‌تواند برای افراد مستعد، زمینه ایمان قرار گیرد. کسی که خدا را واقعاً دوست داشته باشد، اخلاقش هم درست می‌شود و زیاد نیاز به آموختن علم اخلاق ندارد.

کلاس درس اصول عقاید، نمی‌تواند کسی را مؤمن کند؛ تنها می‌تواند برای افراد مستعد زمینه ایمان قرار گیرد. اینکه ما بتوانیم در مقام جدل یا استدلال، جواب یک معاند لجوج را بدهیم، حتی اگر استدلال ما در اثبات حقانیت دین بسیار قوی و کامل هم باشد، و او بپذیرد حداکثرش این است که تسلیم شود و مسلمان بشود، ولی معنایش این نیست که او مؤمن هم شده و ایمان در قلبش وارد شده است. این درس‌ها و بحث‌ها بیشتر برای تسلیم

کردن افراد است نه برای مؤمن کردن آنها، چون ایمان وقتی به قلب وارد می‌شود که انسان عاشق خدا شود.

ایمان، چیزی غیر از اعتقاد و آگاهی به خداست / کافران هم ممکن است به خدا و غیب «اعتقاد» داشته باشند

پیامبر گرامی اسلام (ص) می‌فرماید: «ایمان در قلب یک انسان، این است که خدا را دوست داشته باشد؛ الْإِيمَانُ فِي قَلْبِ الرَّجُلِ أَنْ يُحِبَّ اللَّهَ» (دوستی در قرآن، ری شهری، حدیث ۸۹۱ و کنز العمال ۴۰/۱) لذا بین ایمان به خدا و محبت به پروردگار، نباید فاصله‌ای قائل شد. در مباحث مطرح شده در جلسات قبل، دیدیم که خداوند برخی کسانی که به وجود خدا اعتقاد دارند را نیز «کافر» خطاب کرده است. با وجود اینکه اگر از آنها پرسید خالق شما کیست می‌گویند: خدا (وَلَيْنُ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ؛ زخرف/ ۸۷) اما چرا کافر هستند؟ چون آن تعلق خاطر و محبتی که باید در دلشان نسبت به خداوند باشد، نیست.

مشهور شده که می‌گویند: «کافر کسی است که به خدا و عالم غیب معتقد نیست» اما در قرآن وقتی از کافران توصیفی به میان می‌آید، معلوم می‌شود این کافران به امور غیبی اعتقاد یا آگاهی دارند اما ایمان ندارند، لذا به آنها «مؤمن» گفته نمی‌شود. انگار معنای ایمان چیزی غیر از آگاهی یا حتی اعتقاد به خدا و عالم غیب است. ایمان پیوندی است که بین قلب انسان و خدا برقرار می‌شود. شهید مطهری نیز می‌فرمود: ایمان چیزی از جنس گرایش است.

دین هر کس همان چیزی است که دوست دارد / غالباً محبت‌های ما، در یک محبت به نام «حب نفس» خلاصه می‌شود

اعتقاد بعضی‌ها از جنس نگرش یا عقل نظری است، یعنی عقلاً باور کرده‌اند که خدا هست یا نمی‌شود که خدا نباشد، اما هنوز جزء مؤمنین به حساب نمی‌آیند، حتی اگر عبادت کنند و در عمل از خدا اطاعت کنند. البته اینها را می‌توان جزء مسلمان‌ها به حساب آورد.

امام باقر(ع) دین را همان محبت می‌دانند و محبت را هم دین می‌دانند؛ «الدِّينُ هُوَ الْحُبُّ وَ الْحُبُّ هُوَ الدِّينُ هَلِ الدِّينُ إِلَّا الْحُبُّ» (محاسن/۱/۲۶۳) یعنی هر کسی نسبت به هر چیزی علاقه و محبت داشته باشد، دین او همان است. دین زیاد چیز عجیب و پیچیده‌ای نیست بلکه همان چیزی است که دوست داریم. البته ما خیلی چیزها را دوست داریم، ولی مهم این است که برای چه آنها را دوست داریم؟ غالباً برای حب نفس است که این چیزها را دوست داریم پس همه محبت‌های ما در یک محبت خلاصه می‌شود و آن هم حب نفس است، لذا مصداق این آیه می‌شود که فرمود: «أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ؛ آیا ندیدی آن کسی که خدای خود را هوای نفس خودش قرار داده؟» (فرقان/۴۳) پس اگر کسی خودخواه باشد، در واقع خودپرست یا هواپرست است. البته هیچ هواپرستی نمی‌گوید من هواپرست هستم، بلکه می‌گوید من اینها را «دوست دارم»!

هر چیزی را که به خاطر خودمان دوست داشته باشیم، همگی

زیرمجموعهٔ حب نفس قرار می‌گیرد و هر چیزی را به خاطر خدا دوست داشته باشیم، همگی زیرمجموعهٔ حب الله قرار می‌گیرد، پس کسی که خانوادهٔ خودش را هم به خاطر خدا دوست دارد، این محبت هم زیرمجموعهٔ حب الله خواهد بود.

کسی که خدا را بیش از همه چیز دوست ندارد، نسبت به ایمانش تردید کند

در اینجا می‌خواهیم دربارهٔ ضرورت حب الله سخن بگوییم. اینکه آیا «حب الله» دسر غذای دین است، (یعنی بخش فرعی و برای تزیین است) یا اینکه یک ضرورت است؟ امام صادق (ع) می‌فرماید: «هیچ کس ایمان در قلبش درست جا نگرفته، مگر اینکه خدا را از خودش، و از پدر و مادرش، و از فرزند و اهلیش و از مالش و از همهٔ مردم بیشتر دوست داشته باشد؛ لَا يُمِحِضُ رَجُلٌ الْإِيمَانَ بِاللَّهِ حَتَّى يَكُونَ اللَّهُ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ نَفْسِهِ وَ أَبِيهِ وَ أُمِّهِ وَ وُلْدِهِ وَ أَهْلِهِ وَ مَالِهِ مِنَ النَّاسِ كُلِّهِمْ» (فلاح السائل / ص ۱۰۱)

اگر کسی واقعاً خدا را دوست داشته باشد، نمی‌تواند کم دوست داشته باشد. چون امام صادق (ع) می‌فرماید: «محبت خدا آتش است که از هر چیزی عبور کند آن را آتش می‌زند؛ حُبُّ اللَّهِ نَارٌ لَا تَمُرُّ عَلَى شَيْءٍ إِلَّا اخْتَرَقَ» (مصباح الشریعه / ص ۱۹۲) لذا اگر کسی خدا را دوست داشته باشد، او را از همه چیز بیشتر دوست خواهد داشت. البته اگر کسی بگوید من خدا را دوست دارم ولی نه به این شدت که او را از همه چیز بیشتر دوست داشته باشم، ممکن است او «حب الله» را دوست دارد، یعنی دوست دارد خدا

را دوست داشته باشد (و این هم به خاطر کشش فطری انسان است)، اما نمی‌توان پذیرفت که او خودِ خدا را دوست دارد.

اگر کسی خدا را بیشتر از همه چیز دوست نداشته باشد، باید نسبت به ایمان خودش تردید کند. گاهی این شخص اصلاً ایمان ندارد؛ مثل این روایت که پیامبر(ص) فرمود: «یک بنده، ایمان ندارد مگر اینکه مرا بیشتر از خودش دوست داشته باشد، و فرزندان مرا بیشتر از فرزندان خودش دوست داشته باشد؛ لَا يُؤْمِنُ عَبْدٌ حَتَّىٰ أَكُونَ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ نَفْسِهِ وَ أَهْلِي أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ أَهْلِهِ وَ عِثْرَتِي أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ عِثْرَتِهِ» (امالی شیخ صدوق / ص ۳۳۴)

کلاس اصول عقاید، نمی‌تواند کسی را مؤمن کند؛ تنها می‌تواند برای افراد مستعد زمینه ایمان قرار گیرد / این درس و بحث‌ها بیشتر برای تسلیم کردن افراد است نه برای مؤمن کردن آنها

متأسفانه معارف دینی ما معمولاً حداقلی منتقل می‌شود، یعنی ما معمولاً حداقل‌های دین را به دیگران منتقل می‌کنیم نه حداکثرهایش را. دلیلش هم غالباً این است که فکر می‌کنیم معرفت دینی یعنی اینکه اگر در مقابل یک فرد بی‌دین قرار گرفتیم، بتوانیم با استدلال و با علم کلام و فلسفه او را متقاعد کنیم که خدایی هست! در حالی که به این می‌گویند علم و سواد، و این با دین و ایمان تفاوت دارد.

کلاس درس اصول عقاید، نمی‌تواند کسی را مؤمن کند؛ تنها

می‌تواند برای افراد مستعد زمینه ایمان قرار گیرد. اینکه ما بتوانیم در مقام جدل یا استدلال، جواب یک معاند لجوج را بدهیم، حتی اگر استدلال ما در اثبات حقانیت دین بسیار قوی و کامل هم باشد، و او بپذیرد حداکثرش این است که تسلیم شود و مسلمان بشود، ولی معنایش این نیست که او مؤمن هم شده و ایمان در قلبش وارد شده است. این درس‌ها و بحث‌ها بیشتر برای تسلیم کردن افراد است نه برای مؤمن کردن آنها، چون ایمان وقتی به قلب وارد می‌شود که انسان عاشق خدا شود.

کسی که نخواهد از زیر بار سخن حق فرار کند، زیاد نیاز به استدلال ندارد / سؤالی که از سراعترض و گریزپایی باشد و پیشاپیش هر نوع پاسخ مثبتی را نفی کند، ارزش ندارد

اگر کسی عناد نداشته باشد و نخواهد از زیر بار سخن حق، فرار کند، زیاد نیاز به استدلال و علم کلام ندارد. اما گاهی اوقات کسی که می‌خواهد سخن حق را نپذیرد، مدام سؤال می‌کند. پیامبر اکرم (ص) اصحاب کبار خود را جمع کرد و فرمود: یکی یکی بیایید و به علی (ع) بگویید: «السلام علیک یا امیرالمؤمنین (ع)» (... فَدَعَا نَبِيُّ اللَّهِ ص تِسْعَةَ رَهْطٍ فَقَالَ ...؛ امالی مفید / ص ۱۹) نوبت به دو نفر از آنها رسید. اولی سؤال کرد: «آیا این دستور خداوند و رسول خداست؟» پیامبر (ص) فرمود: بله. نفر دوم هم همین سؤال را پرسید و همان جواب را شنید. سؤال کردن آنها به این خاطر نبود که خیلی دانشمند و علم‌دوست بودند و بقیه که سؤال نکردند اهل علم و دانش نبودند؛ آنها چون می‌خواستند به یک شکلی از

زیر بار این دستور فرار کنند، سؤال کردند.

درست است که سؤال کردن ارزشمند است ولی مهم این است که انگیزه سؤال چه باشد. سؤالی که از سر اعتراض و گریزپایی باشد و پیشاپیش هر نوع پاسخ مثبتی را نفی کند، ارزش ندارد. خیلی بهتر از این سؤالات، آن سؤالاتی بود که حضرت خضر (ع) به حضرت موسی (ع) اجازه نداد که از ایشان بپرسد. و البته حضرت موسی (ع) هم نتوانست صبر کند و سؤال نپرسد.

گاهی اوقات در قرآن کریم خداوند نسبت به نظر دادن و سؤال کردن ایراد می‌گیرد، و به جای اینکه آن نظر را مورد نقد قرار دهد، پیش فرض یا مقدمه ذهنی و روحی کسی که نظر می‌دهد را مورد نقد قرار می‌دهد. مثلاً آنجا که از پیامبر الهی سؤال می‌کنند: آیا بدن ما بعد از اینکه پوسیده شد، دوباره زنده خواهد شد؟! خداوند این‌گونه پاسخ می‌دهد: «وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ، قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ» (یس / ۷۸) خلقت خودش را فراموش کرده است و حالا دارد سؤال می‌پرسد! یعنی اگر خودش را فراموش نکرده بود، اصلاً سؤال نمی‌کرد و خودش می‌فهمید.

کسی که خدا را واقعاً دوست داشته باشد، اخلاقش هم درست می‌شود و زیاد نیاز به آموختن علم اخلاق ندارد

اینکه می‌گوییم «محبت اصل دین است» یک بحث اخلاقی نیست، اصلاً می‌توان گفت در اسلام علم جداگانه‌ای به نام علم اخلاق نداریم. یعنی این طور نیست که ما یک بار مؤمن بشویم و

بعد یک بار هم برویم اخلاق مان را درست کنیم. اگر کسی واقعاً مؤمن بشود، اخلاقش هم درست می‌شود، زیرا کسی که حب نفس نداشته باشد و خدا را بیشتر از خودش دوست داشته باشد، دیگر نقص و ایرادی در وجودش ندارد که بخواهد آن ایراد را با علم اخلاق درست کند. کسی که خدا را واقعاً دوست داشته باشد، اخلاقش هم درست می‌شود و زیاد نیاز به آموختن علم اخلاق ندارد.

اگر خدا را از بچه‌ات بیشتر دوست داشته باشی، نتیجه‌اش این می‌شود که بچه‌ات را بیشتر دوست خواهی داشت

حالا اگر کسی خدا را از بچه‌های خودش هم بیشتر دوست داشته باشد، و این مسأله را به آنها بگوید، آیا بچه‌هایش ناراحت نمی‌شوند؟ نه! چون کسی که خدا را بیشتر از همه دوست داشته باشد، قطعاً محبتش به بچه‌ی خودش بیشتر از محبت همه‌ی پدرهای دنیا به بچه‌هایشان خواهد بود و این محبتِ شدید را بچه‌هایش در عمل می‌بینند و می‌فهمند که او چقدر آنها را دوست دارد. اگر خدا را از بچه‌های خودت بیشتر دوست داشته باشی، نتیجه‌اش این خواهد بود که بچه‌هایت را بیشتر دوست خواهی داشت. و محبت تو به خانواده‌ات نه تنها کم نمی‌شود بلکه تقویت هم خواهد شد. ضمن اینکه اگر ما خدا را بیشتر از هر چیزی و هر کسی دوست داشته باشیم، بیشتر مراقب خودمان خواهیم بود و خودمان را ارزان نمی‌فروشیم، و این به تعبیری یعنی خودمان را هم بیشتر دوست خواهیم داشت.

اما اگر کسی زیاد عاشق خدا باشد، دلها را می‌برد و همه عاشق او خواهند شد. و کسی که همه عاشق او بشوند، اگر از این دنیا برود، دل عاشقانش در فراغش آتش می‌گیرد و می‌سوزد. لذا شما نمی‌توانید تصور کنید وداع با علی اکبر(ع) چه آتشی در خیمه‌گاه اباعبدالله(ع) برپا کرد. وقتی امام حسین(ع) با علی اکبر(ع) خداحافظی کرد، به او فرمود: اهل خيام منتظر تو هستند، برو و با آنها وداع کن! وقتی علی اکبر(ع) رفت که با اهل خيام خدا حافظی کند، آتشی در خیمه‌ها برپاشد.

شما فکر می‌کنید خیمه‌گاه امام حسین(ع) فقط یک بار آتش گرفت و آن هم در عصر عاشورا بود؟! نه! لااقل سه مرتبه خیمه‌گاه آتش گرفته است! یکی موقعی که تیر به حلقوم علی اصغر خورد، شیونی از این خیمه‌ها بلند شد که همه دلها آتش گرفت. بار دیگر که خیمه‌ها آتش گرفت موقع خداحافظی قاسم بن الحسن با اباعبدالله(ع) بود که هر دو غش کردند و روی زمین افتادند. یکی هم وقتی بود که علی اکبر(ع) به خیمه آمد تا با اهل خيام خداحافظی کند و به میدان برود، لذا ابالفضل العباس(ع) که این تجربه را داشت، دیگر خداحافظی نکرد، و بدون خداحافظی رفت...

جلسه هفتم |

آثار و فواید «دین داری توأم با محبت»

بی دین ترین افراد هم در مقابل «دین داری توأم با محبت» تواضع می کنند

چگونه محبت خدا را به دل وارد کنیم؟

یکی از راه ها برای اینکه محبت خدا در دل مان بیاید و عاشق خدا بشویم این است که آن قدر به محبت خدا فکر کنیم تا از طریق این تفکر، به حب الله برسیم؛ خیلی باید به این محبت فکر کنیم. سعی کنید مدام فکرتان مشغول حب الله باشد، سر نماز هم فکرتان مشغول حب الله باشد و به این فکر کنید که اگر من خدا را دوست داشتم چه تحولی در دلم ایجاد می شد؟ خدایی که همه دوست داشتنی های عالم را آفریده است، قطعاً خودش از همه آنها دوست داشتنی تر است. وقتی سر به سجده می گذارید یا به

رکوع می‌روید، به این فکر کنید که خدایا! کی می‌شود این در به روی من باز شود و من واقعاً تو را دوست داشته باشم. یعنی فکر و ذکرش را رها نکنید.

۱. بی‌دین‌ترین افراد هم در مقابل «دین‌داری توأم با محبت» تواضع می‌کنند

اگر دین‌داری توأم با محبت باشد، آثار و برکات و فواید زیادی دارد.

یکی از فوایدش این است که بی‌دین‌ترین و ملحدترین آدم‌ها نیز در مقابل آن دین، آن جامعه دینی و آن جان‌متدین تواضع خواهند کرد و جای حرف و حدیثی باقی نمی‌ماند. البته ممکن است باز هم بعضی‌ها باشند که متدینین را تمسخر کنند و این تمسخر تنها اسلحه‌ای است که در مقابل «همه» انبیاء الهی به کار گرفته شده است: «یا حَسْرَةً عَلَی الْعِبَادِ مَا یَأْتِیهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا کَانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤْنَ» (یس / ۳۰) چرا هر پیغمبری آمد، او را مسخره کردند؟ چون پیامبران با شور و محبت و عشق به دین می‌پردازند و این مسأله واقعاً معاندین را لال و زمین‌گیر می‌کند و چاره‌ای جز تمسخر برایشان باقی نمی‌گذارد. اما اگر یک جامعه بزرگ بتواند با محبت دین‌داری کند، دیگر همان تمسخرها نیز باقی نخواهد ماند.

۲. محبت، قدرت‌آفرین است / ترس دشمنان امام زمان (ع) به خاطر شدت محبت یاران حضرت به ایشان خواهد بود

از آثار و فواید دیگر محبت این است که قدرت‌آفرین است، یعنی

یک قدرت بسیار بزرگ در مقابل دشمنان ایجاد می‌کند. و اوج این قدرت را می‌توان بعد از ظهور حضرت دید. ان شاء الله ما باشیم و ظهور را بینیم، و این روند رو به گسترش رشد دین هم خیلی امید ما را بالا می‌برد، چون می‌بینیم که رشد دین تقریباً تصاعدی شده است. اصلاً این خاصیت دین است که رشد دین کم‌کم شروع می‌شود و بعد یک دفعه‌ای اوج می‌گیرد. همان طور که خداوند می‌فرماید: «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ * وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا» (نصر/۱ و ۲)

در زمان ظهور حضرت، آن چیزی که حکومت می‌کند محبت است؛ یعنی این محبت است که امنیت می‌آورد، این محبت است که جلوی زبان یاوه‌گویی را خواهد گرفت، این محبت است که دشمنان را قلع و قمع می‌کند. اما چرا محبت این اثر را دارد؟ نه اینکه محبت، خودش مانند شمشیری باشد که دشمنان دین را نابود کند، نه! خود محبت این‌گونه نیست اما وقتی اصحاب امام زمان (ع) شدیداً به او محبت داشته باشند، همین محبت دشمنان را به شدت می‌ترساند. لذا امام محمد باقر (ع) می‌فرماید: «خداوند امام زمان (ع) را به وسیله «رعب» کمک می‌کند؛ الْقَائِمُ مِنَّا مَنْصُورٌ بِالرُّعْبِ مُؤَيَّدٌ بِالنَّصْرِ» (کمال الدین و تمام النعمة/ ج ۱/ ص ۳۳۱)

چه چیزی رعب ایجاد می‌کند؟ ظالمان با ظلم و جنایت کردن، رعب ایجاد می‌کنند اما برای امام زمان (ع) محبت یاران حضرت است که در دل دشمنانش رعب ایجاد می‌کند. همان محبتی که

نسبت به علی(ع) نداشتند و لذا حضرت غریب ماند. رُعبی که در دل دشمنان امام زمان(ع) می‌افتد ناشی از اخلاق خشن یاران حضرت نیست. این رعب ناشی از شمشیر و دیکتاتوری و ظلم و جور نیست. بلکه ناشی از محبت شدید یاران حضرت به ایشان است که حاضرند صدبار برایش بمیرند، و البته تعداد کسانی که این‌گونه به حضرت عشق می‌ورزند فراوان است، نه اینکه مثل زمان ائمه اطهار(ع) تعداد این یاران وفادار کم باشد. بعد از ظهور حضرت، محبت او در دل مردم جای می‌گیرد و عشق و علاقه مردم به امام زمان(ع) به حدی زیاد خواهد بود که در یاد هیچ‌کس، غیر او نخواهد بود. (امیرالمؤمنین(ع): إذا نادى مُنادٍ من السماء: «إِنَّ الْحَقَّ فِي آلِ مُحَمَّدٍ» فعند ذلك يظهر المهدى على أفواه الناس، ويُشربون حُبَّهُ، فلا يكون لهم ذِكرٌ غيرُهُ؛ میزان الحکمه / ۱۳۳۳- اثبات الهداة / ۵ / ۲۴۷- کنز العمال / ۳۹۶۶۵) این محبت شدید، یک رعبی را در دل دشمن ایجاد می‌کند، لذا دیگر کسی جرات نمی‌کند علیه حضرت رفتار یا گفتاری انجام دهد.

دشمنان ما در مقابل رعبی که محبت ما به حسین(ع) در آنها ایجاد کرده، می‌خواهند یک رعب دیگر درست کنند لذا تصاویر جنایت‌های خودشان را منتشر می‌کنند

محبت در دل دوستان قدرت‌آفرین است، و در دل دشمنان رعب‌آفرین است. همین الان محبت اباعبدالله(ع) رعبی را در دل دشمنان ما انداخته و غوغایی به پا کرده است. لذا دارند سعی می‌کنند این ترس را به خودشان نگیرند بلکه با جنایت‌های

خودشان سعی دارند این ترس را به سمت ما بیندازند. اینکه سرِ دختر بچه سه ساله را می‌برند، یا قلب یک جوان را در می‌آورند و به دندان می‌کشند، و اینکه اصرار دارند سربزند و فیلم برداری کنند و این فیلم‌ها را پخش کنند، به خاطر این است که می‌خواهند ترس و وحشت ایجاد کنند. می‌خواهند در مقابل رعبی که محبت حسین (ع) در دل‌های آنها ایجاد کرده است، یک رعب دیگر درست کنند و چاره‌ای هم جز این ندارند. لذا برایشان مهم نیست که انتشار این تصاویر در میان مردم موجی از تنفر علیه آنها ایجاد خواهد کرد، چون الان به ایجاد رعب و ترس نیاز دارند. در سال‌های اخیر هم این راهپیمایی بیست میلیونی اربعین که معجزه محبت اباعبدالله (ع) است، در دل دشمنان ما رعب ایجاد کرده است.

محبت، قدرت انسان را بالا می‌برد و وقتی یک دین، سرشار از محبت شد، قدرت این دین و جامعه دینی افزایش پیدا می‌کند. و خداوند از ما خواسته است که دین را با محبت داشته باشیم. «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ» (بقره/ ۱۶۵) البته این محبت خود به خود باید در دل مان بالا برود، اما راه‌هایی هم برای تقویت این محبت وجود دارد و با استفاده از این راه‌ها باید کاری کنیم که این محبت در دل مان بالا برود.

۳. افزایش محبت به خدا موجب لذت بردن از دین داری است

یکی دیگر از فواید افزایش محبت خدا این است که انسان از دین داری خودش لذت می‌برد، چنان لذتی که اهل دنیا از دنیای خود نمی‌برند. امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید: «اهل تقوا، با مردم

دنیا در دنیاشان شریک شدند، اما مردم دنیا در آخرت آنها شرکت نشدند، آنها در بهترین خانه‌های دنیا سکونت کردند و بهترین خوراک‌های دنیا را خوردند و همان لذت‌هایی را چشیدند که دنیا داران چشیده بودند و از دنیا بهره گرفتند آن‌گونه که متکبران دنیا بهره‌مند بودند؛ **أَنَّ الْمُتَّقِينَ دَهَبُوا بِعَاجِلِ الدُّنْيَا وَآجِلِ الْآخِرَةِ فَشَارَكُوا أَهْلَ الدُّنْيَا فِي دُنْيَاهُمْ وَلَمْ يُشَارِكُوا أَهْلَ الدُّنْيَا فِي آخِرَتِهِمْ سَكَنُوا الدُّنْيَا بِأَفْضَلِ مَا سَكِنَتْ وَأَكَلُوهَا بِأَفْضَلِ مَا أَكَلَتْ فَحَضُّوا مِنْ الدُّنْيَا بِمَا حَظِّي بِهِ الْمُتْرَفُونَ وَأَخَذُوا مِنْهَا مَا أَخَذَهُ الْجَبَابِرَةُ الْمُتَكَبِّرُونَ** «(نهج البلاغه / نامه ۲۷)

امام (ره): کسانی که دین را به صورت قسری به مردم منتقل می‌کنند، شیاطین طریق الی الله هستند/ دین با قوانین خشک راهنمایی و رانندگی فرق می‌کند

اگر در آموزش و پرورش زیبایی و محبوبیت دین را جا نمی‌اندازند اشتباه است. اگر در دانشگاه‌ها در درس‌های معارف، دین را عزیز دل آدم‌ها قرار نمی‌دهند اشتباه است. شاید به اندازه کافی هنرش را نداریم که این کار را انجام دهیم.

دین با قوانین راهنمایی و رانندگی فرق می‌کند، آدم‌ها هرچقدر هم به قوانین راهنمایی رانندگی نیاز داشته باشند، به آن عشق نمی‌ورزند! چون اینها یک سری قوانین خشک و بی‌روح است. وای بر کسانی که دستورات دینی را این طوری به دیگران منتقل می‌کنند. حضرت امام (ره) با کسانی که دین را بدون آن روح و اخلاق باطنی‌اش به مردم منتقل می‌کنند، خیلی محکم برخورد

می‌کند و می‌فرماید: «کسانی که دعوت به صورت محض می‌کنند و مردم را از آداب باطنیه باز می‌دارند و گویند شریعت را جز این صورت و قشر معنی و حقیقتی نیست، شیاطین طریقِ اِلی الله و خارهای راه انسانیتند، و از شر آنها باید به خدای تعالی پناه برد که نور فطرت الله را که نور معرفت و توحید و ولایت و دیگر معارف است در انسان منطقی می‌کنند» (آداب الصلاة / ص ۱۵۴)

کسانی که دین را به صورت قشری به مردم منتقل می‌کنند، انگار دارند قوانین راهنمایی رانندگی به مردم یاد می‌دهند! درحالی که این دین، سراسر عشق و شور است، محبت خدا آتشی است که دل‌ها را به آتش می‌کشد. امام رضا (ع) می‌فرماید: کسی ذکر خدا کند و نماز بخواند ولی مشتاق ملاقات خدا نشود خودش را مسخره کرده است؛ مَنْ ذَكَرَ اللَّهَ تَعَالَى حَالِيًّا وَلَمْ يَشْتَقِ إِلَى لِقَائِهِ فَقَدْ اسْتَهْزَأَ بِنَفْسِهِ» (مجموعه ورام / ۲ / ۱۱۱)

اگر محبت به دین در دل ما غوغا می‌کرد، تهاجم فرهنگی و ماهواره‌ها اثری نداشت

دین تنها یک سلسله استدلالات خشک کلامی نیست، این استدلالات بیشتر به درد مرزداران دین می‌خورد که در حال دست و پنجه نرم کردن با کافران و ملحدان هستند و به کار عموم متدینین نمی‌آید. باید کاری کرد که افراد دیندار، از دین لذت ببرند؛ الان مشکل ما این است. اگر محبت به دین در دل ما غوغا می‌کرد، تهاجم فرهنگی و ماهواره‌ها چیزی نبود که بخواهد مردم ما را تهدید کند، یعنی اصلاً اثری نداشت. همین

امروز هم ماهواره‌ها و رسانه‌های دشمن، هرچقدر تلاش کنند، آیا می‌توانند عزاداری امام حسین(ع) را از رونق بیندازند؟! دیگر در این عالم چیزی نمانده که این ماهواره‌ها برای اغوای مردم از آن استفاده نکرده باشند، اما آیا می‌توانند با موج محبت حسینی مقابله کنند؟! چرا نمی‌توانند؟ چون در مکتب امام حسین(ع) عشق جریان دارد، یعنی مردم امام حسین(ع) را دوست دارند. لذا وقتی از ما می‌پرسند چرا به روضه می‌روید و چرا برای امام حسین(ع) عزاداری می‌کنید؟ می‌گوییم: «چون دوست داریم!» و این جوابی است که دهان همه یاوره‌گویان را می‌بندد و در مقابلش حرفی برای گفتن ندارند.

امام حسین(ع) عمیق‌ترین سخن دینی را برای ما قابل تجربه کرده است. لذا اگر می‌خواهی به دین خدمت کنی، بیا همان کاری که امام حسین(ع) با ما انجام داده است را یک‌مقدار در بخش‌های دیگر دین هم توسعه بده و بقیه دین را هم برای خودت محبوب قرار بده؛ مثلاً نماز باید برای ما محبوب باشد. اینکه خداوند می‌فرماید: «وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَبٌ إِلَيْكُمْ الْإِيمَانَ وَ زَيْنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ» (حجرات/۷) دین باید در نزد ما محبوب باشد. این محبت است که غوغا می‌کند، اگر این محبت نباشد، مشکلات زیاد خواهد بود.

دین سرگرمی و لذت انسان را هم تأمین می‌کند / اگر مردم از دین بیشتر لذت ببرند، دیگر دنبال شهوات نخواهند رفت

دین که فقط چهارتا قانون حقوقی نیست، دین آتش است و دل

آدم را به آتش می‌کشد، دین سرگرمی و لذت انسان را هم تأمین می‌کند. اصلاً مردم چرا سراغ شهوات می‌روند؟ به خاطر اینکه می‌خواهند لذت ببرند، حالا اگر از دین بیشتر لذت ببرند، دیگر دنبال شهوات نخواهند رفت و در نتیجه خود مردم، همه این برنامه‌های غیراخلاقی را دور می‌ریزند چون می‌گویند: «از این چیزها خوشم نمی‌آید و زیاد از آن لذت نمی‌برم.»

اگر محبت به خدا را در دل خودمان افزایش دهیم، مقاومت ما در مقابل شهوات، ابلیس و تهاجم‌های دیگران بیشتر می‌شود و قدرت ما در مقابل اینها افزایش پیدا می‌کند و در دل دشمن رعب ایجاد می‌کند و از بندگی خودمان هم بیشتر لذت می‌بریم.

۴. محبت یکی از نوادر عواملی است که می‌تواند از عُجب جلوگیری کند

یکی دیگر از آثار محبت این است که محبت یکی از نوادر عواملی است که می‌تواند از عُجب جلوگیری کند. امان از وقتی که مذهبی‌ها و اهل عبادت دچار عُجب شوند. اگر چیزی نباشد که از عُجب جلوگیری کند، برخی مذهبی‌ها از لامذهب‌ها خطرناک‌تر می‌شوند. عُجب موجب حبط عمل می‌شود و عبادات و کارهای خوب انسان را فاسد می‌کند و از بین می‌برد. خداوند از عُجب خیلی بدش می‌آید، به حدّی که امام صادق (ع) می‌فرماید: «خداوند می‌داند که گناه برای مؤمن بهتر از عُجب است و اگر غیر از این بود، خدا هیچ مؤمنی را مبتلا به گناه نمی‌کرد؛ إِنَّ اللَّهَ عَلِمَ أَنَّ الذَّنْبَ خَيْرٌ لِلْمُؤْمِنِ مِنَ الْعُجْبِ وَلَوْ لَا ذَلِكَ مَا ابْتَلِيَ مُؤْمِنٌ

بِذَنْبٍ أَبَدًا» (کافی/۲/۳۱۳)

عُجْب خیلی راحت به دل انسان راه پیدا می‌کند. تقریباً محال است کسی عبادت کند یا کار خوبی انجام دهد ولی عُجْب به سراغش نرود. البته ما یک تجربه خیلی خوب داریم که عُجْب هم در آن راه ندارد و آن روضه اباعبدالله (ع) است. وقتی به روضه امام حسین (ع) می‌رویم و برمی‌گردیم، دچار عُجْب و غرور نمی‌شویم چون قهرمان ما را زده‌اند و روی زمین افتاده است، البته به او افتخار می‌کنیم ولی چون در ظاهر کشته شده و شکست خورده است، دیگر جایی برای عُجْب ما گریه‌کن‌های امام حسین (ع) باقی نمی‌ماند.

بالاخره یک عاملی باید باشد که بقیه قسمت‌های دین ما را حفظ کند و آن هم محبت امام حسین (ع) است. امام حسین (ع) فقط عامل حفظ دین در عرصه تاریخ نیست، بلکه عامل حفظ دین در وجود یک آدم نیز هست. بالاخره یک عمل باید باشد که دچار آفتِ عُجْب نشود و بماند، و آن هم گریه و ناله بر اباعبدالله‌الحسین (ع) است. محبت به خدا و دین هم از همین جنس است و لذا از عُجْب جلوگیری می‌کند.

**چگونه محبت خدا را به دل وارد کنیم؟ / با فکر کردن به حب
الله، می‌توان به محبت خدا رسید / «اولی الالباب» از طریق
تفکر به حب الله می‌رسند**

حالا چه کار کنیم این محبت در دل ما بیاید؟ چون تغییر

دادن دل خیلی سخت است و دلِ انسان به این سادگی تکان نمی‌خورد و حرف گوش نمی‌کند. امام صادق (ع) می‌فرماید: «جایجا کردن کوه‌ها آسانتر از این است که قلبی بخواهد از جایش تکان بخورد؛ إِزَالَةُ الْجِبَالِ أَهْوَنُ مِنْ إِزَالَةِ قَلْبٍ عَنِ مَوْضِعِهِ» (تحف العقول / ص ۳۵۸)

یکی از راه‌ها برای اینکه محبت خدا در دل مان بیاید و عاشق خدا بشویم این است که آن قدر به محبت خدا فکر کنیم تا از طریق این تفکر، به حب الله برسیم؛ خیلی باید به این محبت فکر کنیم. کسانی هستند که خداوند در قرآن آنها را «اولی الالباب» صدا می‌زند، یعنی صاحبان اندیشه. «لُبٌّ» یعنی اندیشه و دستگاهی که آدم با آن فکر می‌کند. اولی الالباب یا صاحبان خرد چه کسانی هستند؟ امام صادق (ع) می‌فرماید: اولی الالباب کسانی هستند که با فکر کار می‌کنند. آن قدر فکر می‌کنند که از طریق تفکر به حب الله می‌رسند؛ «إِنَّ أَوْلِيَّ الْأَلْبَابِ الَّذِينَ عَمَلُوا بِالْفِكْرِ حَتَّى وَرِثُوا مِنْهُ حُبَّ اللَّهِ» (کفایه الاثر / ص ۲۵۷)

اگر می‌خواهی به محبت خدا برسی، با فکر کردن به حب الله می‌توانی برسی. مگر تفکر انسان را به محبت می‌رساند؟ بله، تفکر می‌تواند تو را به حب الله برساند. مثلاً یک راهش این است که در جلساتی (به صورت هفتگی یا حتی روزانه) شرکت کنید که در آن از محبت خدا صحبت می‌شود. سعی کنید مدام فکرتان مشغول حب الله باشد، سر نماز هم فکرتان مشغول حب الله باشد و به این فکر کنید که اگر من خدا را دوست داشتم چه تحولی در

دل‌م‌ایجاد می‌شد؟ خدایی که همهٔ دوست‌داشتنی‌های عالم را آفریده است، قطعاً خودش از همهٔ آنها دوست‌داشتنی‌تر است. وقتی سر به سجده می‌گذارید یا به رکوع می‌روید، به این فکر کنید که خدایا! کی می‌شود این در به روی من باز شود و من واقعاً تو را دوست داشته باشم. یعنی فکر و ذکرش را رها نکنید.

حضرت در ادامهٔ روایت فوق می‌فرماید: «وقتی که محبت خدا به قلب انسان برسد، قلبش نورانی می‌شود و لطف و مرحمت و عنایت خدا با سرعت به او می‌رسد و برکات زندگی، او را فرا می‌گیرد. وقتی برکت، وجودش را گرفت، او اهل حکمت می‌شود و با حکمت سخن می‌گوید. و وقتی که حکیم شد، صاحب بصیرت و تیزبینی خواهد شد، و با قدرت عمل خواهد کرد و به قدرت می‌رسد و بعد هفت آسمان را می‌شناسد و می‌فهمد و وقتی به این مرحله رسید، دیگر شهوت و محبتش صرف خالقش می‌شود، (یعنی نه تنها دیگر بین شهواتش و محبت خدا گیر نمی‌کند که کدام را انتخاب کند، بلکه اصلاً شهوتش در محبت خدا خواهد بود)؛ فَإِنَّ حُبَّ اللَّهِ إِذَا وَرِثَهُ الْقَلْبُ اسْتِضَاءَ بِهِ وَ أَسْرَعَ إِلَيْهِ اللَّطْفُ فَإِذَا نَزَلَ مَنْزِلًا صَارَ مِنْ أَهْلِ الْفَوَائِدِ فَإِذَا صَارَ مِنْ أَهْلِ الْفَوَائِدِ تَكَلَّمَ بِالْحِكْمَةِ فَإِذَا تَكَلَّمَ بِالْحِكْمَةِ صَارَ صَاحِبَ فِطْنَةٍ فَإِذَا نَزَلَ مَنْزِلَةَ الْفِطْنَةِ عَمِلَ فِي الْقُدْرَةِ فَإِذَا عَمِلَ بِهِ مَا فِي الْقُدْرَةِ عَرَفَ الْأَطْبَاقَ السَّبْعَةَ فَإِذَا بَلَغَ هَذِهِ الْمَنْزِلَةَ جَعَلَ شَهْوَتَهُ وَ مَحَبَّتَهُ فِي خَالِقِهِ» (کفایه‌الاثیر/ص ۲۵۷)

کسانی که فقط خدا و خوبی‌ها را دوست دارند، چگونه رشد می‌کنند؟

سؤالی که اینجا مطرح می‌شود این است: بالاخره آدم باید مخالف برخی از دوست‌داشتنی‌هایش عمل کند تا رشد کند، پس کسانی که فقط خدا و خوبی‌ها را دوست دارند، چگونه رشد می‌کنند؟ اینها که علاقه‌بد ندارند تا با آن مخالفت کنند و در اثر این مبارزه، رشد کنند؟! پاسخ این است که اینها چون فقط چیزهای خوب را دوست دارند، باید مخالف بعضی از همین دوست‌داشتنی‌های خوبشان عمل کنند. مثلاً حضرت ابالفضل (ع) دوست داشت قبل از علی اکبر (ع) و قاسم بن الحسن (ع) به میدان برود، چون خیلی برایش سخت بود که شاهد شهادت این دو بزرگوار باشد، لذا چند بار از امام حسین (ع) اجازه میدان خواست، اما امام حسین (ع) فرمود: «تو علمدار لشکر من هستی و اگر بروی لشکر من متفرق می‌شود؛ یا اَخِي أَنْتَ صَاحِبُ لِيُوَائِي وَإِذَا مَضَيْتَ تَفَرَّقَ عَسْكَرِي» (بحار الانوار/ ج ۴۵ / ص ۴۱) لذا ابالفضل (ع) برخلاف این خواسته خودش عمل کرد و به میدان نرفت.

ابالفضل (ع) در کربلا دوست داشت برای امام حسین (ع) علمداری کند، لذا وقتی امام حسین (ع) فرمود: تو علمدار لشکر من هستی، همه وجود عباس شده بود دست‌ها و پرچمش، اما در کنار علقمه همین دوست‌داشتنی خوب را هم برای خدا داد...

جلسه هشتم |

لزوم تقویت «محبت خدا و اولیاء الله» در مقابل حب الدنیا و شهوات

تهران | محبت خدا؛ نزدیک‌ترین راه-۸
هواپرستی بوی شمر و یزید می‌دهد
ولایت شرط رسیدن به محبت خداست

مکتب غربی‌ها، با مکتب تروریست‌هایی که از سر بُردن لذت می‌برند، یکی است. این تروریست‌ها خیلی راحت می‌توانند با یک گلوله آدم‌ها را بکشند، اما دلشان می‌خواهد سر بُرند، یعنی اینها هم مکتبشان «دل‌م می‌خواهد» است. اینها به لحاظ نظری هم، با غربی‌ها وحدت نظر دارند.

روزگار ما روزگار «پرستش هوای نفس» است؛ یعنی انسان‌ها طبق دوست‌داشتنی‌های نفسانی خود زندگی می‌کنند

روزگار ما، روزگار پرستیدن هوای نفس است. ما در روزگاری زندگی می‌کنیم که مردم بر اساس دوست‌داشتنی‌های نفسانی خود زندگی می‌کنند و این زندگی برای آنها تئوریزه شده است؛ یعنی دانش آن را در دانشگاه‌های عالم تولید کرده‌اند و توجیه‌های به ظاهر عقلانی (هرچند احمقانه) برایش درست کرده‌اند و تنظیمات حقوقی برایش انجام دادند. خودخواهی‌های، هواپرستی‌ها و دوست‌داشتنی‌های انسان را به صورت قانون و حق و حقوق انسان درآورده‌اند و همه این‌ها مصداق این آیه شریفه است که خداوند می‌فرماید: «آیا ندیدی کسی را که هوای نفسش را خدای خودش قرار داده؟ أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ» (جاثیه / ۲۳).

البته آنها خودشان را هواپرست نمی‌دانند و بعضی از آنها می‌گویند ما اصلاً قایل به پرستش نیستیم، (مثلاً می‌گویند ما لاییک هستیم) ولی خداوند نامش را پرستش می‌گذارد. امام باقر (ع) نیز می‌فرماید: دوست‌داشتنی‌های هر کسی در واقع دین اوست. «الْحُبُّ هُوَ الدِّينُ» (محاسن / ۱/ ۲۶۳). و این یعنی کسی که هوای نفسش را دوست دارد، دینش همین هواپرستی است.

ما در جهانی زندگی می‌کنیم که مردم دنبال دوست‌داشتنی‌های نفسانی خود هستند و از آن لذت شهوانی می‌برند. نه فقط رقاص‌خانه‌ها و عرق‌خوری‌ها، بلکه فرهنگ، اقتصاد، نظام حقوقی و سیاسی حاکم بر جهان همه بر اساس «من هر کاری

دلَم می‌خواهد می‌کنم، چون دوست دارم» بنا شده است. حتی در عرصه حقوق هم می‌گویند هر کسی هر کاری دلش بخواهد باید انجام بدهد، کسی حق ندارد به او چیزی بگوید (غیر از برخی موارد خاص) مثلاً حقوق کودک درست می‌کنند و می‌گویند: اگر پدر و مادر به بچه خودشان حرفی زدند که بچه خوشش نیامد، پدر و مادر باید دستگیر بشوند! اگر یک زن «دوست داشت» به شوهرش خیانت کند، حق دارد! یا چون «می‌تواند»، حقش است! و می‌گویند اینها را باید به قانون تبدیل کنید و الا به حقوق بشر تجاوز کرده‌اید! در عرصه اقتصاد نیز می‌گویند: هر کسی هر کاری دوست دارد می‌تواند انجام دهد، مثلاً اگر کسی پولش بیشتر است و می‌خواهد دیگران را هم غارت کند، اشکالی ندارد!

مکتب غربی‌ها «دلَم می‌خواهد» است و این یعنی هواپرستی

آن کسانی که در غرب به عرق خوری و پایکوبی و بدمستی و هرزگی می‌پردازند و می‌گویند «من چون دوست دارم، حق دارم این کار را انجام بدهم»، دیگر نمی‌تواند در خیابان‌های کشورهای غربی تظاهرات کند و بگوید: «نود و نه درصد علیه یک درصد قیام کرده‌اند» چرا نمی‌تواند؟ چون جوابش این است: «تو هر کاری دلت می‌خواهد داری انجام می‌دهی، سیاستمداران شما هم هر کاری و هر جنایتی دلشان می‌خواهد دارد انجام می‌دهند! شما در واقع مکتب‌تان یکی است و در اصل با همدیگر اختلاف نظر ندارد! چاقو که دسته خودش را نمی‌برد!»

در انفلاب ما اول شیشه عرق فروشی‌ها شکسته شد، معنایش

این بود که ما دیگر هر کاری دلمان می‌خواهد نمی‌کنیم، پس آن کسی هم که پادشاه است هم نمی‌تواند هر کاری دلش خواست انجام دهد. جنبش وال استریت وقتی به نتیجه می‌رسد که کل تمدن غرب فرو بریزد؛ تمدنی که بر اساس پرستش هوای نفس استوار است.

مکتب غربی‌ها، با مکتب تروریست‌هایی که از سر بُردن لذت می‌برند، یکی است. این تروریست‌ها خیلی راحت می‌توانند با یک گلوله آدم‌ها را بکشند، اما دلشان می‌خواهد سر بُرند، یعنی اینها هم مکتبشان «دلَم می‌خواهد» است. اینها به لحاظ نظری هم، با غربی‌ها وحدت نظر دارند.

چرا رئیس صهیونیست‌ها برای جوان‌های ایران دل می‌سوزاند و از شلوار لی و موسیقی غربی حرف می‌زند؟

مکتب هواپرستی غربی‌ها، در عرصه زندگی شخصی به هرزگی و شهوت‌رانی می‌انجامد، و در عرصه اقتصاد به نظام سرمایه‌داری، و در عرصه حقوق همین حقوق بشر رایج امروز غربی‌ها نتیجه‌اش می‌شود که از یک گوشه آن هم حرف‌های فمینیستی متولد شده. در تمدنی که مبتنی بر دوست داشتنی‌هاست، ظلم و ستم تئوریزه شده است. آنها «دوست دارم و خوشم می‌آید» را تئوریزه کرده‌اند و شهوت از آن پشتیبانی می‌کند. به همین خاطر است که وقتی رئیس جنایتکار رژیم صهیونیستی می‌خواهد برای جوان‌های ایران دل بسوزاند، از شلوار لی و موسیقی غربی حرف می‌زند.

چرا کثیف‌ترین آدم قدرتمند در جهان، دنبال شلوار جین پوشیدن و موسیقی غربی گوش کردن جوان‌های ماست؟ چون می‌گوید: اگر تو هر کاری دلت خواست انجام دهی، زیر سلطه من قرار خواهی گرفت و آن وقت من هر کاری دلم خواست می‌توانم انجام دهم. به نفع من است که تو هرزه باشی. چون در این صورت ضعیف می‌شوی و بعدش هم تسلیم می‌شوی.

هواپرستی بوی شمر و یزید می‌دهد/ در مقابل حب دنیا و شهوات، باید محبت خدا و اولیائش را در جامعه رواج دهیم

ما در جهانی داریم حسین (ع) نجات‌بخش را صدا می‌زنیم که در این جهان، حب نفس و هواپرستی حاکم است. و هواپرستی هم بوی شمر و یزید می‌دهد. ما در جهانی زندگی می‌کنیم که عشق به شهوات و هواپرستی جریان دارد. ما در مقابله با این شهوت‌پرستی، لذت‌پرستی، و هواپرستی چه کار باید بکنیم؟ در مقابل این شهوات، لذات و دوست‌داشتنی‌ها، ما چه چیزی برای گفتن داریم؟ درست است که ما منطق خیلی محکمی داریم ولی منطق اینجا جواب نمی‌دهد، چون در نوع آدم‌ها این‌گونه است که منطق از پس محبت بر نمی‌آید، یعنی منطق را نمی‌پذیرند. لذا در مقابل محبت، باید محبت بیاوریم. ما در مقابل محبت دنیا چه حرفی برای گفتن داریم؟ در مقابل محبت دنیا، محبت خدا را داریم. پس محبت خدا را باید در جامعه رواج دهیم تا بتوانیم با محبت دنیا مقابله کنیم. لذا خیلی باید از محبت خدا حرف بزنیم و به آن فکر کنیم و بیاندیشیم.

ما در مقابل هواپرستان که محبت دنیا و شهوات را دارند، یک حرف خیلی قوی و محکم داریم و آن «محبت خدا» و سپس محبت اولیاء خداست. یا محبت اولیاء خدا تو را به محبت خدا می‌رساند یا محبت خدا تو را به محبت اولیاء خدا می‌رساند. یکی از فراگیرترین و بهترین راه‌ها این است که بگویی: «حسین جان! تو از خدا زمینی تر هستی و برای من، قابل دسترس تر هستی. من زیاد حبّ الله ندارم ولی تو را دوست دارم.» بعد امام حسین (ع) می‌فرماید عیبی ندارد! من دستت را می‌گیرم و تو را به محبت خدا می‌رسانم.

با فکر کردن، هم می‌توان به حبّ الله رسید و هم حبّ دنیا را از دل بیرون کرد

همان طور که قبلاً گفتیم، یک راه برای افزایش محبت خدا در دل، این است که از محبت خدا حرف بزنیم و به آن فکر کنیم. در این صورت کم‌کم محبت مان به خدا زیاد می‌شود؟ امام صادق (ع) می‌فرماید: «إِنَّ أَوْلِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ عَمِلُوا بِالْفِكْرَةِ حَتَّى وَرِثُوا مِنْهُ حُبَّ اللَّهِ» (کفایه الاثر/ ص ۲۵۷) صاحبان خرد، کسانی هستند که با فکر کردن درباره محبت خدا، به حبّ الله می‌رسند.

نه تنها حبّ الله با فکر کردن به دست می‌آید، بلکه با فکر و ذکر و اندیشیدن، حبّ الدنیا هم از دل انسان خارج می‌شود. خارج کردن حبّ الدنیا راحت‌تر از به دست آوردن حبّ الله است. حبّ الدنیا را می‌توانی با اندیشیدن و فکر کردن، از دلت بیرون کنی. امام صادق (ع) می‌فرماید: وقتی که مؤمن از دنیا تخلیه

شود، یعنی محبت به دنیا را از دلش خارج کند، رشد می‌کند، آن وقت شیرینی محبت خدا را احساس می‌کند؛ إِذَا تَخَلَّى الْمُؤْمِنُ مِنَ الدُّنْيَا سَمًا، وَوَجَدَ حَلَاوَةَ حُبِّ اللَّهِ» (کافی/۲/۱۳۰)

چگونه می‌توانیم با فکر و ذکر، به خارج کردن محبت دنیا از دل بپردازیم؟ مثلاً به هر قسمت از دنیا که نگاه کردی و هوس کردی، به خودت بگو: «اصلاً می‌ارزد دوستش داشته باشی؟ چقدر می‌ارزد؟ فکر کن به آن هم برسی، بعدش چه؟» اگر یک مقدار به آخرش نگاه کنی خودت می‌فهمی که اصلاً ارزشش را ندارد و دیگر نمی‌توانی غرق آن بشوی. فکر کن، بین واقعاً می‌ارزد فدایش بشوی یا نه؟ قطعاً نمی‌ارزد.

با فکر کردن، محبت دنیا را از دلت بیرون کن. البته غیر از فکر کردن، عمل کردن و راه‌های دیگری نیز وجود دارد. مثل اینکه با اهل دنیا نشست و برخاست نداشته باشی؛ اینها فیلم سیاه و سفید دنیا را رنگی تعریف می‌کنند! با اهل آخرت نشست و برخاست داشته باش که تو را به آخرت مشتاق کنند.

اولی‌الالباب با فکر به محبت می‌رسند و با محبت به همه جا می‌رسند/ هیچ راهی غیر از راه محبت خدا، تضمینی نیست

اولی‌الالباب با فکر به محبت خدا می‌رسند. با فکر محبت دنیا را از دلشان بیرون می‌کنند. وقتی که با فکر این کار را کرد، آثارش چیست؟ اینکه قلبش نورانی می‌شود، برکت به زندگی‌اش می‌آید، حکیم می‌شود، قدرت پیدا می‌کند. در ادامه می‌فرماید: «بعد

به منزلتی می‌رسد که در قلبش خدا را می‌بیند و به حکمتی می‌رسد که حکماء به آن نرسیده‌اند؛ فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ نَزَلَ مَنزِلَةَ الْكُبْرَى فَعَايَنَ رَبَّهُ فِي قَلْبِهِ وَ وَرَثَ الْحِكْمَةَ بغيرِ مَا وَرِثَهُ الْحُكَمَاءُ» (کفایه الاثر/ ص ۲۵۸) یعنی اولی الالباب با فکر به محبت می‌رسند و با محبت به همه جا می‌رسند.

دیگران از چه راهی به این چیزها می‌رسند؟ بعضی‌ها از راه عبادت، برخی از راه ریاضت، برخی از راه تلاش علمی، برخی از راه سکوت و ... البته این راه‌ها نیز خوب است اما کسی که از این راه‌های معمولی، به جایی برسد ممکن است بعدش خراب شود و سقوط کند، یعنی این آدم حکیم، عالم و عابد، ممکن است خراب شود. پس هیچ‌یک از این راه‌ها تضمینی نیستند، فقط اگر از راه محبت خدا به اینجاها برسی، تضمینی است. لذا در ادامه روایت می‌فرماید: اکثر کسانی که غیر طریق محبت خدا به جایی می‌رسند، خراب خواهند شد. اینها صفت آن کسانی است که حق معرفت خدا را پیدا نمی‌کنند و حق محبت خدا را پیدا نمی‌کنند؛ وَ وَرِثَ الْحِكْمَةَ بغيرِ مَا وَرِثَهُ الْحُكَمَاءُ وَ رِثُوا الْحِكْمَةَ بِالصَّمْتِ وَ إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَ رِثُوا الْعِلْمَ بِالطَّلَبِ وَ إِنَّ الصِّدِّيقِينَ وَ رِثُوا الصِّدْقَ بِالْخُشُوعِ وَ طُولِ الْعِبَادَةِ فَمَنْ أَخَذَهُ بِهَذِهِ السِّيَرَةِ إِمَّا أَنْ يَسْفَلَ وَ إِمَّا أَنْ يُرْفَعَ وَ أَكْثَرُهُمُ الَّذِي يَسْفَلُ وَ لَا يُرْفَعُ إِذَا لَمْ يَزَعْ حَقَّ اللّهِ وَ لَمْ يَعْمَلْ بِمَا أَمَرَ بِهِ فَهَذِهِ صِفَةٌ مَنْ لَمْ يَعْرِفِ اللّاهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ فَلَمْ يُحِبَّهُ حَقَّ مَحَبَّتِهِ فَلَا يَغْرُنَكَ صَلَاتُهُمْ وَ صِيَامُهُمْ وَ رِوَايَاتُهُمْ وَ عُلُومُهُمْ فَإِنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ» (کفایه الاثر/ ص ۲۵۸)

یک راه دیگر برای رسیدن به حبّ الله؛ تبعیت از ولایت است / ولایت شرط رسیدن به محبت خداست

برای ما که هنوز به معنای واقعی کلمه به حبّ الله نرسیده‌ایم، یک راه برای رسیدن به حبّ الله، فکر کردن است. یک راه حل دیگر نیز دارد که در این آیه قرآن آمده است: «ای پیامبر! به آنها بگو اگر خدا را دوست دارید (یا اگر دوست دارید خدا را دوست داشته باشید)، از من اطاعت کنید، تا خدا شما را دوست داشته باشد و گناهان شما را ببخشد؛ قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحِبُّكُمْ اللَّهُ وَ يُعْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ» (آل عمران/ ۳۱) دقت کنید که نمی‌فرماید: اگر خدا را دوست دارید بروید از خدا تبعیت کنید، بلکه می‌فرماید: «بگو از من باید تبعیت کنید» یعنی باید از پیامبر(ص) تبعیت کنیم تا خدا ما را دوست داشته باشد و الا تبعیت کردن از خود خدا، زیاد هنری نیست. ابلیس هم خیلی از خدا تبعیت کرد، اما در نهایت در ماجرای خلقت آدم، سرپیچی کرد. معنای آیه فوق این است که اگر خدا را دوست دارند، باید ولایت داشته باشند و از ولایت تبعیت کنند.

در اینجا رسول خدا(ص) به مردم می‌فرماید: «إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي» یعنی اگر خدا را دوست دارید حرف مرا گوش کنید. اگر فرموده بود سخن خدا را گوش کنید، در واقع سخن پیامبر هم در آن نهفته بود زیرا سخن پیامبر(ص) همان سخن خداست، ولی در این آیه جداگانه فرمود: «فَاتَّبِعُونِي»، یعنی از من تبعیت کنید تا خدا شما را دوست داشته باشد. این یعنی ولایت شرط این است که خدا دوستت داشته باشد. پیامبر اکرم(ص) نیز در روز

عید غدیر فرمود: هر کس از من تبعیت می‌کند، از علی (ع) تبعیت کند. (مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ؛ کافی ۱/۲۸۷)

در آیه بعدی می‌فرماید: «بگو هم از خدا اطاعت کنید و هم از رسولش، پس اگر پشت کردند خدا کافران را دوست ندارد؛ قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَإِن تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكٰفِرِينَ» (آل عمران/۳۲) دقت کنید که خداوند در این آیه، اطاعت از خدا و رسول را کنار هم می‌آورد. جالب اینجاست که در قرآن (جز در یک مورد) هر جا که اطاعت از خدا آمده است، اطاعت از رسول خدا نیز در کنارش آمده است و البته یک جاهایی اطاعت از پیغمبر آمده ولی اطاعت از خدا نیامده است.

امام حسین (ع) ولایت‌پذیری را برای ما آسان کرده است

واقعش این است که برای بعضی‌ها سخت بود که رسول خدا (ص) و اولیاء خدا به آنها می‌گفتند: «از من تبعیت کنید.» چون به غرورشان برمی‌خورد. اما می‌دانید چرا برای ما سخت نیست که از اولیاء خدا تبعیت کنیم؟ چون این کار را امام حسین (ع) برای ما آسان کرده است. امام حسین (ع) اول آمده در دل ما نشسته است و بعد وقتی این آیه را می‌خوانیم که می‌فرماید «فَأَتَّبِعُونِي» دیگر به ما بر نمی‌خورد، چون می‌دانیم کسی که می‌گوید: از من تبعیت کنید، حسین (ع) است. و حسین (ع) آن قدر آقا است که اصلاً به غرور ما بر نمی‌خورد. یعنی امام حسین (ع) ولایت‌پذیری را برای ما آسان کرده است. می‌دانید حسین (ع) چگونه این کار را برای ما آسان کرده است؛ آن قدر مصیبت و بلا دیده و آن قدر بچه‌های حسین (ع) رازده‌اند ...